

معرفی و آثار شناسی علیرضا ذیحق



معرفی و آثار شناسی علیرضا ذیحق

قصه نویس ، شاعر و پژوهشگر فرهنگ مردمی

به کوشش : کارگاه قصه ی انجمن نویسندگان خوی

www.chelle.blogfa.com

نسخه ی الکترونیکی pdf : پاییز 1387

کلیه ی حقوق چاپ و نشر این اثر متعلق به "علیرضا ذیحق" است.



فهرست :

- 1- در باره ي عليرضا ذيق / علي آرام ... 5
- 2- نام آوران خوي : عليرضا ذيق / بهروز نصيري ، زهرا عاشرزاده ... 7
- 3- نگاهی به 6 داستان کوتاه از عليرضا ذيق / شهریار گلواني..... 9
- 4-نگاهی به رمان " عروس نخجوان / فرشته نوبخت / 43
- 5- نگاهی به کتاب " سعادت نامه " / فرشته نوبخت /..... 45
- 6- یادداشتي بر داستان کوتاه " انگشت نما " / فرشته نوبخت 51
- 7- نامه اي از فرشته نوبخت در باره ي کتاب " تصميم کبري در ساعت عشق " 54
- 8- نقد رمان " عروس نخجوان " / مهندس حسن حامي 56
- 9- نامه اي از " انزاب خوئي " در باره ي رمان " عروس نخجوان " ... 64
- 10- نامه اي از " سيد منصور ديبا " در باره ي رمان عروس نخجوان 69
- 11- سايت ادبي والس و معرفي رمان عروس نخجوان 71
- 12- نگاهی به رمان عروس نخجوان / حبيب حسن نژاد..... 72
- 13- نظري گذرا به کتاب " غلام حيدر داستاني " / دکتر فيض الهي. 74
- 14- یادداشتي بر داستان کوتاه " رازگونه " / ميرهادي مظلومي ... 84
- 15- نگرشي بر رمان برفهاي لگد کوب شده / ميرهادي مظلومي 87
- 15- یادداشتي بر قصه هاي ذيق / ميرهادي مظلومي 91
- 16- گامهايي با کتاب " زخم شيشه " / قاسم ترکان 94
- 17- گزارشي از کارگاه قصه ي انجمن نويسندگان خوي / گلواني.. 97
- 18- یاد ها و يادگاري ها (یادداشتهايي از يحيي رحيمي ، حسن بدریفر، خسرو کرمانشاهي ، علي ظفر خواه ، فریدون دهقاني) 99

- 19- نگاهی به شعر های علیرضا ذیحق / مژگان امیری109
- 20- گفتگوی هفته نامه اورین خوی با علیرضا ذیحق114
- 21- گفتگوی " لایلا حکمت نیا " با علیرضا ذیحق125
- 22- موعاصیر آذربایجان شاعیر لریندن : علیرضا ذیحق / یکانی...129
- 23 – آذربایجان یازاری : علیرضا ذیحق / علی حسین زاده132
- 24- " ع. اورمو لو " دان علیرضا ذیحق اوچون بیر مکتوب134
- 25- علیرضا ذیحق ایله دانیشیق / مرتضی مجدفر141
- 26- "ایتگین اولدوز"ون دونیایا سؤزو وار / مرتضی مجدفر146
- 27- پاره ای از خبر های مطبوعات در خصوص کتابهای ذیحق153
- 28 – چهار یادداشت به ترکی آذری (الفبای لاتین)154
- 29- معرفی علیرضا ذیحق به زبان انگلیسی / شهریار گلوانی..164





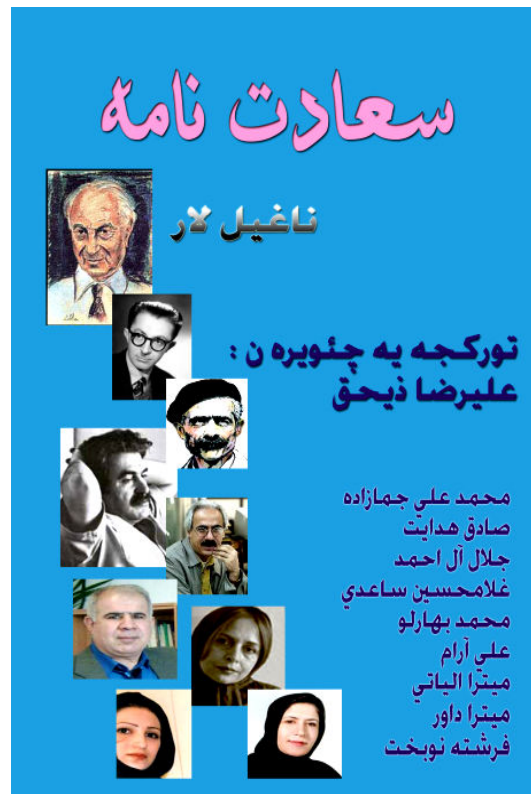
یادداشتی از علی آرام (علیرضا عطاران)

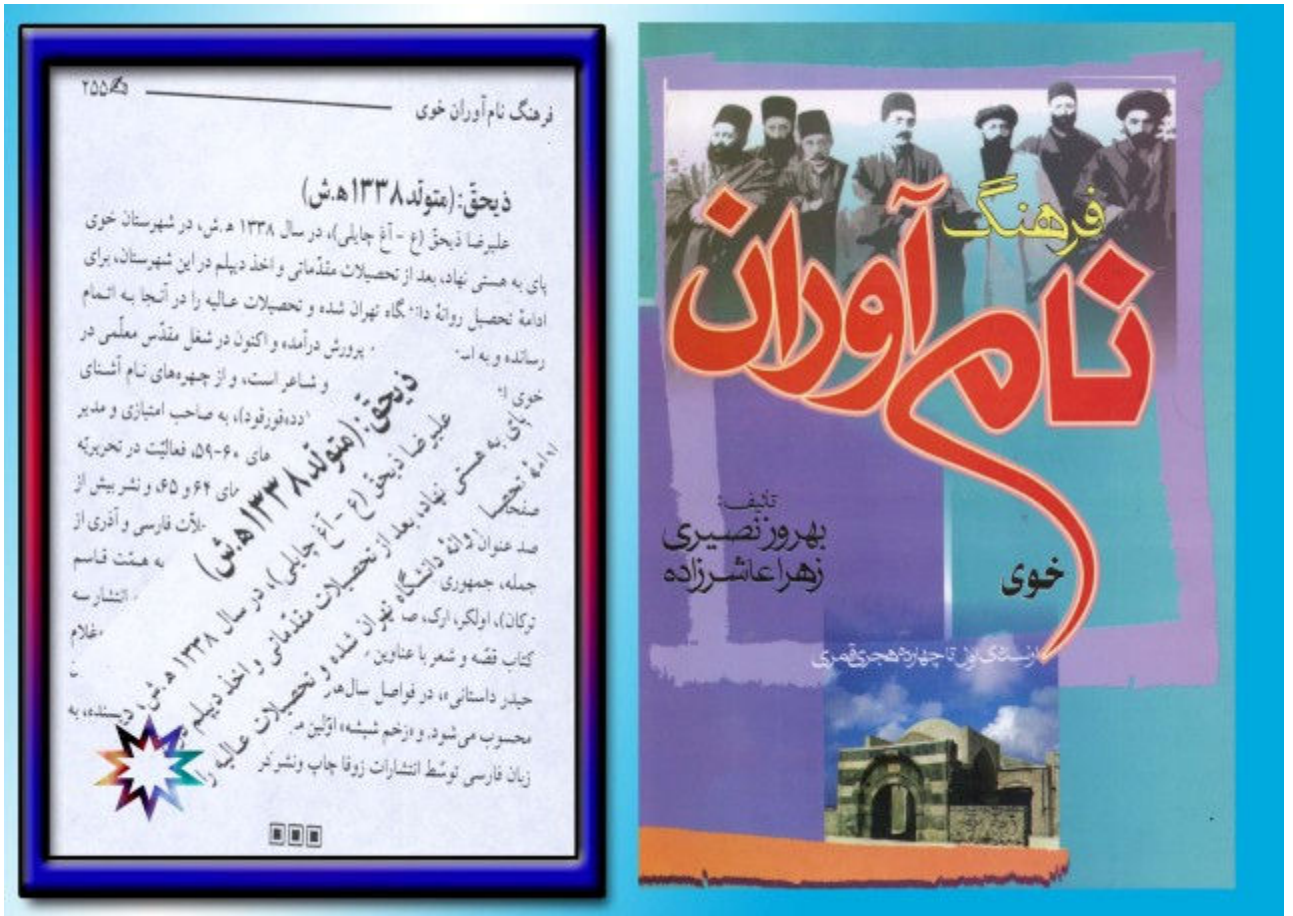
"علیرضا ذیحق" نویسنده پرتلاشی است که هم به فارسی می‌نویسد و هم به آذری. ضمن این که داستان‌هایی از فارسی به آذری ترجمه کرده است. "سعادت نامه" مجموعه داستان‌هایی از نویسندگان معاصر است، [محمدعلی جمالزاده، صادق هدایت، جلال آل‌احمد، غلام‌حسین ساعدی، محمد بهارلو، علی آرام، میترا الیاتی، میترا داور، فرشته نوبخت]. که به زبان آذری ترجمه شده است و به صورت فایل پی دی اف منتشر شده است.

با این که من هیچ شناخت شخصی از «علیرضا ذیحق» ندارم. - آشنایی‌ام بانویسنده فقط از طریق نوشته‌های او است. آن هم آنچه که از طریق اینترنت توانستم به آن دسترسی پیدا کنم که بخش بیشتر آن را نیز خوانده‌ام.. اول بار داستان کوتاه [عید خون] از نویسنده را خواندم. نمی‌خواهم بگویم که این داستان خوبی هست یا نیست. اما بنا به گفته

نویسنده‌ای؛ هر داستانی که در ذهن آدم بنشیند و تا مدتی نتواند فراموش کند؛ می‌تواند معیار خوبی باشد. و بهتر است بگویم؛ بیشتر شناخت من از نویسنده، همین داستان است که شخصیت اصلی آن همیشه در ذهنم ...حضور دارد

نقل از <http://www.aliaram.blogfa.com>





بهرروز نصیری ، زهرا عاشرزاده

نام آوران خوی :

ذیحق ، علیرضا (متولد 1338 ه.ش)

علیرضا ذیحق (ع. آغ چایلی) در سال 1338 ه.ش، در شهرستان خوی پای به هستی نهاد . بعد از تحصیلات مقدماتی و اخذ دیپلم در این شهرستان ، برای ادامه ی تحصیل روانه ی دانشگاه تهران شده و تحصیلات عالیہ را در آنجا به اتمام رسانده و به استخدام آموزش و پرورش در آمده و اکنون در شغل مقدس معلمی در خوی اشتغال دارد . وی قصه نویس و شاعر است و از چهره های نام آشنای مطبوعات آذربایجان . سردبیری ماهنامه ی " ده ده قورقود " به صاحب امتیازی و مدیر مسئولی دکتر حسین فیض الهی وحید در سال های 59-60 ، فعالیت در تحریریه ی صفحات ویژه ی ادب و هنر روزنامه کیهان مقارن سالهای 64-65 و نشر بیش از صد عنوان مقاله ، شعر ، داستان و ترجمه در روزنامه ها و مجلات فارسی و آذری از جمله جمهوری اسلامی ، فروغ آزادی ، مهد آزادی (ویژه ی آدینه به همت قاسم ترکان) ، اولکر ، ارك ، صاحب ، اطلاعات ، وارلیق ، انقلاب یولوندا ، یول و انتشار سه کتاب قصه و شعر با عناوین " آذربایجان گولوشی " ، " قشقائی ائل ادبیاتی " و " غلام حیدر داستانی " در فواصل سال های 59 تا 76 از جمله تلاش های ادبی ایشان محسوب می شود . و " زخم شیشه " اولین مجموعه از داستان های کوتاه نویسنده ، به زبان فارسی توسط انتشارات زوفا چاپ و نشر گردیده است .

* به نقل از کتاب " فرهنگ نام آوران خوی " صفحه 255 & تألیف : بهروز نصیری ، زهرا عاشر زاده & انتشارات قراقوش & سال 1382



نقد آثار علیرضا ذبحق

از: شهریار گلوانی



حجره لال



علیرضا ذبحق





زخم شیشه

داستان هایی از کتاب ' زخم شیشه'

2001

شهریار گلوانی

نقد آثار علیرضا ذبحق

بانگاهی به 6 داستان کوتاه

روح سرگردان کافکا

نقد داستان حنجره لال نوشته علیرضا ذیحق

با " حنجره لال " در پی فریاد رس بودن ، تلاشی است در لبة تیغ ، از آنرو که هر چه بر قلم نویسنده جاری می شود ، بی درنگ تجسم می یابد و چون تجسد یافت ، ثبات می یابد و ثبات آگاهی یعنی عدم خلق دگرگونیهای عمیق در روساخت کیفی تصور هستی ، و این دقیقاً همان حرکت در لبة تیغ است که جسارتی می طلبد مضاعف و قدرتی می خواهد قَدَر . و همه اینها لاجرم باید ابتدا از زبان کسی به گفتار درآید که خود ذاتاً محدودیتهایی دارد و بعد صورت نوشتاری بخود بگیرد که محدودیتهای نویسنده - علیرضا ذیحق - را دو چندان می کند. دوست نازنینی به ظرافت می گفت: علیرضا (ذیحق) وقتی به ضرورت نوشتن (بخوانید تحمیل متن بر نویسنده) برسد دیگر در هیچ اندیشه دیگری غیر از نوشتن نیست. من سخن او را در خصوص اکثر قریب به اتفاق نویسندگان ، الا نویسندگان فرمایشی صادق می دانم و درباره نویسنده « حنجره لال » هم صدالبته صائب است.

اگر عنوان کنم که داستان " حنجره لال " در تحلیل نهایی داستانی است رئال و وجوه غالب مکتب در آن موج می زند ، بلاشک فریاد ناتورالیستها، اگزستانسیالیستها و مدرنیستها و چه بسا پست مدرنیست ها گوش فلك

را در مخالفت کر کند که چنین است و چنان نیست. اما من می خواهم با همه این پیش فرضها بر ادعای خود پای بفشارم . چرا؟ به این دلیل بسیار ساده و واضح: رواج منش زبانی جزء به کل. گریز از صله باره گی و نواله خواری ادبیات پست و شورش در آرایه های ادبی مستعل. اما اینهمه لزوماً همچنانکه در آغاز هم گفتم محدودیتهای خاص خود را داراست: مشکل همیشگی نگاه ثنوی به زن. اجازه بدهید نگاه و رفتار راوی - علیرضا ذیحق - را نسبت به کاراکتر زن در " حنجره لال " بررسی کنیم :

« دخترکی با چشمان سیاه، از شکاف دیوارهای کاهگلی همسایه ، نگاه هراسناکی به من داشت ... مرد و زنی دیدم به زیر بید آرمیده ... زن پیچیده در جامه ای سرخ و فیروزه با زلفانی بلند و آراسته جامی سرخ را از سبویی سفالی پر می کرد ... با خنده دخترکی که بر بالای شاخه توت می چید ، حسی در من پاگرفت که برای لحظاتی ، زخمی را که بی صدا هستی ام را می گرفت فراموش کردم، خود را از درخت بالا کشیدم و به دخترک که رسیدم نگاههای پهراس زنی را دیدم که دمی قبل برای مرد همراهش جامی پر به دست راستش ... زن سبویی به دستم داد و گفت « همه خون دلی است که باید بخوری ! آرامت می کند ... زن دل و جگرهایی را که در جامی برتری انباشته بود، به سیخ می کشید و روی منقلی با زغالهای افروخته ، جزغاله می کرد ... به چشمان زن که روزی دیدگان دخترکی سیاه چشم در آن جا داشت خیره بودم و به مرد همراهش می نگریستم که چشمانش به چشمان کرکس می مانست و با دیدن من بال گشود و با چنگالهای تیزش مرا ربود و در اعماق سیاهیها غرقم کرد...»

(حنجره لال، اورین شماره 53)

این نقل قول طولانی از داستان را عمداً آوردم تا نشان دهم که دید صادق هدایتی نویسندگان ما به زن به لحاظ غلبه برونوی دیالکتیک سنت و مدرنیته، تفاوت چندانی نکرده است. ثنوی اندیشی و شناخت سنتی مبتنی بر

ساختار متقارن . زن را یا لکاته و دست گردان و یا اثیری و دست ناسودنی
می شناسند:

چشم در چشم زن، دستانم شانه هایش را چسبید ، اما در نگاهم او جز
مشتی خاک نبود .. .»
(منبع فوق)

زن در هر حال شیء است یا وسیله انگیزش احلام است یا ابزاری تزئینی
در داستان که هی جگر جزغاله کند و یا در بوف کور به مدل نقاشی روی
کوزه تبدیل شود.

نگاه کلی داستان حنجره لال به استراتژی ساختاری است. لذا نویسنده یا
حدّ ممکن گفتگوی میان شخصیتها را حذف می کند و پیش تر به منولوگ
های درونی نظر دارد. این شگرد فضایی کابوسی و عالمی و همی در
داستان ایجاد می کند که ممکن است بعضی از خوانندگان را گمراه کند .
زبان علیرضا در این داستان بیشتر بیان روایی شعری است و در مواردی از
زبان داستانی فاصله می گیرد؛ زبانی مقتصد و مجازی و آمیخته با رمز و
استعاره . از خودم پرسیدم اگر نویسنده که خود شاعری تواناست روزی
بخواهد همین داستان را به شعر در آورد ، زبان اش چه تفاوتی خواهد کرد و
صدالبته پاسخی متقن به این سؤال خود ندارم فقط می توانم بگویم که
اصطلاح فرانسوی (Gewor Fenheit) در مورد ما - بعنوان خواننده - صحیح
است (حالت کسی که به درون جهان پرتاب شده باشد) ما هم به ناگهان
به دنیای کافکایی علیرضا پرتاب می شویم و فریادی را می شنویم از حنجره
ای لال: فریاد ناتوانی فرد و فریاد ناتوانی روشنفکر جهان سومی! فریاد منی
که در واقع نیست. جنگی روانکاوانه بین من و فرامن!
من در این داستان بوضوح ردّ پای روشنفکری را می بینم که همچون همه
جوامع استبداد زده و رژیم های مرکزیت طلب احساس گناه و ترس به موازات
هم در او رشد کرده است:

... سرگیجه ای سخت به زمین ام افکند. وقتی پا شدم آسمان خاکستری بود و من خیره در طناب داری که از بلندای شاخه توتی آویزان بود. سرم به موزائیک های کف حیاط خورده بود بدجوری باد کرده بود و هر چقدر سعی می کردم که یک جوری از گره دار عبور دهم موفق نمی شدم ...
(منبع فوق)

سخن آخر اینکه علیرضا با عصب و اعضاء و جوارح ، خون چکان و زخمی از چنگال کرکسان ناخودآگاه جمعی و فردی خود را سرریز می کند تا رمزگشایی کند از درد مشترک!
گفتم گره نگشوده ام زان طره تا من بوده ام
گفتا منش فرموده ام تا با تو طرّاری کند

با معلمان مولف
در امتداد نسلهایی از دیروز تا...

سیم فریبند

صاحب امتیاز: شرکت بین المللی خدمات مسافرتی و جهانگردی نسیم فرهنگ
مدیر مسئول: محسن محمدباقر زاده
سر دبیر: دکتر حمید سفیدگر شهبانی

بررسی و نقد اجمالی داستان کوتاه «سرداب نموک» نوشته علیرضا ذیحق

اجازه می‌خواهم مقدم را با این پیش فرض شروع کنم که خواننده این سطور حداقل در این موضع با من اشتراک نظر دارد که مسأله‌ی مرکزی ادبیات مدرن "آسیب شناسی" روانی است. این مسأله چه در ادبیات مغرب زمین (جهان صنعتی فوق پیشرفته) و چه در ادبیات ممالک عقب مانده - که بعضاً در قید و بند روابط فئودالی و پیشاسرمایه داری دست و پا میزنند - با دو ماهیت متفاوت اما با روش شناسی واحد وانمایی می‌شود. در اروپا پاسخ به سلطه ماشینیسیم و تکنولوژی پویا و پایا پیشرونده که انسانها را بطور روز افزون به ورطه "کار بیگانه" سوق می‌دهد و کنترل آنها را بر محصول کار و سپس شرایط کارشان سلب می‌کند، ادبیاتی را می‌آفریند که نویسندگان چون رابرت موزیل، بکت، جویس و فاکنر قله‌های رشک برانگیز آن هستند و در شرق خودمان نویسندگانی که هم اکنون داستان "سرداب نموک" یکی از آنان را پیش رو داریم. من اعتبار این داستان و نویسنده آن - علیرضا ذیحق - را مدیون این موضوع می‌دانم که از اشاره ضمنی «روش شناسانه» خود کاملاً آگاه است. پیوند آگاهانه و تنگاتنگ بین شخصیت پردازی و طرح (Plot) داستان دلیل واضح من بر ادعایم است. طرح داستان که می‌تواند دستمایه فیلمنامه نویسی هم بشود مبتنی بر فنومنی است که از خود بیگانگی (الیناسیون) انسان را در فرمی روانکاوانه آشکار می‌سازد. کاری که "مایک نیکولز" کارگردان فیلم چه کسی از ویرجینیا ولف می‌ترسد؟

« همین اواخر یعنی به سال 1994 با فیلم " گِ رگ " به انجام رساند: کنار آمدن با خوي حیواني!»

" نکته ابهامي در پرونده نبود. هویتش معلوم بود و جرمش محرز اما مستنطق پریشان بود. چنین موردی برایش تازگی داشت. مردی که مدعی بود دیگر من آنی که بودم نیستم ...

کار وقتی مشکل شد که عکس الصاقی به پرونده نیز که همین چند روز پیش از چهره اش گرفته شده بود، کمتر شباهتی به امروز او داشت . "

فرم بندي آغاز داستان بسیار قوی و پر از تصویر است. اسم داستان به هیچ وجه محتوي آن را " لو " نمی دهد و همین امر باعث شده است که من از خودم بپرسم: نویسنده این نام را " سر دستی " انتخاب کرده و یا منظوری دیگر در ذهن داشته؟ در هر حال علیرغم وجود دو نوع فضاي روایی مدرن و کلاسیک خواننده به هیچ وجه احساسی سر درگمی و گیجی که خاص اینگونه داستانهاست نمی کند. از اینرو می توان گفت تقارن داستان و کامل کردن اجزای به ظاهر ناهمگون، جنبه قدرتمند دیگر داستان را آشکار می سازد. جنبه ای که اگر در نظر گرفته نشود می تواند تاروپود و باصطلاح ارگانیک داستان را درهم بریزد.

در آغاز نقد از " آسیب شناسی " روانی گفتم ، حال اجازه می خواهم قدری بیشتر به این موضوع پردازم. اساساً قصد من نه ارائه يك " نقد " صرف، بلکه بیان نکاتی اساسی است که نویسندگان جوان منطقه و خصوصاً شهرمان می توانند با دستمایه قرار دادن آثار متنوع استاد عزیزمان علیرضا ذیق هر چه بیشتر با ادبیات مدرن آشنا بشوند: در داستانهایی که متدولوژی (روش شناسی) آن " آسیب شناسی " روانی است هدف غایی " تجرید " محض است. " تجریدی " که گاه چنان پیچیده ، چند بعدی و تو در تو می شود که هستی شناسی - اعم از هستی جانوری و یا گیاهی - و تیپ شناسی حقیقی را ناممکن می سازد. این هستی شناسی بدلیل صرفاً

ذهنی بودن بین دو قطب انتزاعی (فرد عادی) و (غریب گونه گی) حالت او و به عبارت دیگر (وضع اجتماعی) و (وضع تاریخی) او سیال است:

" بلندای برج و باروهامان طوری نیست که بشود با گرگها نیز مقابله کرد ... در این وادی دور افتاده که برف فراز کوههایش هرگز آب نمی شود(وضع اجتماعی) به قوام امپراطوری باید بیش از این حساس بود. چرا که بعضاً جانوران نیز کسوت آشوبگران(وضع تاریخی) می پوشند . "

نویسنده با مهارت تامّ پله پله ما را از رئالیسم سنتی به جذابیت غرابت حال ادبیات مدرن بالا می برد و نیاز زیبایی شناسانه ما را به بهترین وجهی اقناع می کند. گرچه تم اصلی داستان اعتراض اخلاقی - به شکل موجز - به نابسامانیهاست اما بهتر بود نویسنده همچنان زاویه دید سوم شخص دانای محدود خود را تا آخر داستان حفظ می کرد و ناشیانه تعلق خاطرش را به گرگ (شورشی) نشان نمی داد و داستان را در این جا ختم می کرد:

" فقدان ادله قوی ، عاملی شد که مستنطق را به پریشانی حواس محکوم و به مرکز امپراطوری گسیلش سازند . "

بالاخره اینکه نویسنده با تمام شور و حس درونی خود داستان را نوشته و همین امر عامل زیبایی و تأثیر گذاری کار اوست. نوشتن مثل زایمان است و مادرها هنگام زایش از خود مهارت نشان نمی دهند ، آنها فقط فرزندی نو و چیزی تازه پدید می آورند .

نقد داستان

با نگاهی به قصه "چشمان خفته در گور" نوشته‌ی "عليرضا ذيق"

"آنکه از میان پنجره اي گشوده بيرون را نگاه مي کند، هرگز آن همه چيزي را نمي بيند که کسي از پنجره اي بسته مي بيند. هيچ چيز ژرفتر، راز آلودتر، بارورتر، تاريخ تر و خيره کننده تر از پنجره اي روشن در پناه يك شمع نيست." شارل بودلر

داستان کوتاه "چشمان خفته در گور" يك استعاره است. استعاره اي سهل و ممتنع. از آن رو که وضوح معماگونه اي دارد و در ژرفاي رازآلود لايه هاي روايي اش سرنوشت گريز ناپذير انسانهايي را روايت مي کند که (stratus) غوطه ور در جهان نفرت انگيز و گند بورژوايي از سر ناچاري روي لبه ي تيز دو دنياي مدرن و سنتي گام برمي دارند. راوي داستان، از موضع داناي کل، در توصيف روانشناسانه معطوف به شخصيت اصلي، تبلور ذهني و خميرمايه دروني - فلسفي را پا به پا به روايت ادبي طوري به تصوير مي کشد که تار و پود فلسفي داستان، در خود مفهوم داستان عجيب مي شود. گويي دو راوي با دو سويۀ نظري و اعتقادي به روايت نشسته اند. کلمات در عين حمل معنای خطي، چنان از محور مختصات انتخابي، گزيده شده اند که بار معنایي تاريخي هم دارند. به اين ترتيب، داستان در عين حالي که حاوي مصالح

ساختی داستانهای کلاسیک است: دریا، پری دریایی، رمز و حاشیه روی، وجه تمایز مشخصی هم دارد و آن احتراز از پرحرفی است و از این زاویه در توازی با آثار درخشان در حوزه داستان کوتاه قرار می گیرد. داستان به زبان ساده:

"شرح پریشانی مردی است که نامردی عصمت دخترش را آلوده و مرد از شدت انبوه قصر نابود کردن خود را دارد. ناگهان خبر می رسد که دختر آن نارو را به سزای عمل اش رسانده و خود را از شاخه درختی حلق آویز کرده و به این ترتیب غرور و شرف خانوادگی را به پدر بازگردانده است. مرد که بسیار اندوهگین است بخاطر همسرش از نابود کردن خود صرف نظر می کند تا قلب غمگین پری (همسرش) بیشتر از آن دچار غم و اندوه و پریشانی نشود."

طرح و پیرنگ این داستان ژانری است که مناسب ترین گزینه برای نویسندگانی از جنس علیرضاست. آنانکه در برابر آلودگی ارزشهای سنتی سینه سپر کرده اند و قلم می زنند. برای اینان بهترین انتخاب وارد کردم فرم مرگ به صحنه داستانی است. در اینگونه ژانرها نویسندگی در مقام قاضی فیلسوفی قرار می گیرد که در عین حال نقش پلیس را هم برعهده دارد و از این جایگاه به سبک سنگین کرن اتفاقات می پردازد و با در نظر گرفتن و گاهی نیز چشم پوشی از داده های عینی به صدور حکم می پردازد، بی آنکه به قربانیان قدرت دفاع از خود را بدهد. نویسندگی به دم دست ترین و ساده ترین راه حل متوسل می شود و این راه حل چیزی نیست جز حذف فیزیکی قربانیان:

"پریای تو با معراج روحش به آسمانها رفت و با کشتن مردی که عصمت اش را آلوده بود، جسم اش را از بید مجنونیی آویخت..."

به نظر من علیرضا باید به این سوال جواب بدهد که آیا "بهترین گزینه" برای برداشتن گام بعدی در داستان و سروسامان دادن به سئوالات ایجاد شده در

ذهن خواننده، مرگ دو قربانی داستان است؟ و دیگر اینکه آیا این غرور و مردی صدمه دیده از راههای دیگری قابل احیاء نبود؟

"جسم اش را از بید مجنونی آویخت تا غرور و مردی ات را بازیابی ..."

قبل از اینکه بحث "ژانر مرگ" را - در سطور بعدی بیشتر به آن خواهیم پرداخت ادامه دهم. لازم می دانم موضوعی را مطرح کنم که قطعاً برای دوستان جوانی که سودای داستان نویسی در سر دارند خالی از فایده نخواهد بود. اساساً قصد من از "نقد داستان" وارد شدن به حوزه های نظری داستان نویسی و نقد علمی است. هم در داستان نویسی و هم در نقد داستان دریافتن و فهم اهداف نویسنده در متن نوشته شده بسیار مهم است. طبیعی است که داستانها برای خواننده شدن نوشته می شوند. هر نویسنده ای دو مقصد اساسی در برابر خود دارد: 1- باورها و اندیشه های درونی اش 2- مخاطبینش. او می خواهد با بهره گیری از تمام شگردهای داستان نویسی به هر دوی این اهداف دست یابد. یعنی هم اندیشه هایش را بسط دهد و از گزند خود سانسوری و احیاناً فدا کردن شان دور نگاه دارد و هم مخاطبین اش را جذب کند. از آنجا که هر جامعه ای ذائقه ای دارد، دست یابی به این اهداف چندان ساده نیست.

برای مثال آبگوشتی را که ما با ولع می خوریم برای انسانهایی دیگر تهوع آور است، همچنانکه قورباغه ای که آنها به قیمت گزاف می خرند برای ما همان حکم را دارد. از طرف دیگر هر طبقه اجتماعی دلمشغولی، مشکلات، مسایل و بطور کلی چشم انداز های نظری و عملی خاص خود را دارد. نویسنده دو راه در پیش رو دارد یا وارد حوزه تاریخی - طبقاتی بشود و یا انسان را به مثابه ی غایت مقصود - قطع نظر از وابستگی طبقاتی، شخصیتی، ملیتی و... در نظر گرفته و مسائل کلی و فراگیر و عمومی را مطرح کند. این حوزه دوم بیشتر استعاری خواهد بود که این داستان در حال و هوای آن نوشته

شده است. اما در پایان داستان اشاره علیرضا به دل‌بستگی های مادی مرد، کفّه ایدئولوژیک ترازو را قدری سنگین تر می کند:

"اما اگر از اول به حرف من گوش می دادی و چنین شتابان به دنبال پول و تجمل و جاه و جلال نبودی تا خوشبختی را در قباله های منگوله دار به دخترت هدیه کنی حالا پریزادت را داشتی..."

ذکر این نمونه از متن داستان ما را می‌رساند به ویژگی های طبیعی انسانها... همچنانکه در بالا متذکر شدم هر طبقه اجتماعی مسائل خاص خود را دارد و بطریق اولی هر انسانی طبایع بشری خود را. فهم زبان و طبایع انسانی و انعکاس آنها در متن داستان هنر ویژه نویسندگان است.

نویسندگان می کوشند با عنایت به خاستگاه، پایگاه و جایگاه انسانها در جامعه به درک متن داستان کمک کنند و اصطلاحاً کلیدهای درک پلات داستان را در اختیار خواننده قرار دهند. به این ترتیب این پروسه نوعی تأویل دوسویه می شود، نویسنده و خواننده. برای هر چه بیشتر روشن تر شدن موضوع مثالی می آورم:

فرض کنید به قصد کوهنوردی، بی آنکه تصور و پیش زمینه ذهنی داشته باشید به کوه رفته اید و در آنجا با این جمله بر روی صخره ای روبرو می‌شوید: "کوه، ریسمانی ات که آسمان و زمین را به هم پیوند می دهد." طبیعی است هر کسی که این جمله را بخواند بار معنایی آن را بدون اینکه نسبت به نویسنده و هویت نگارنده آن حساس شود، خواهد فهمید. اینجا لزومی به حضور نویسنده در متن نیست. اینجا لزومی به دانستن همه چیز درباره نویسنده نیست. شباهت استعاری بین کوه و ریسمان بدون تفکر درباره ی قصد محتمل هر کس در نوشتن این عبارت دارای مفهوم است. اما اگر چند گام بالاتر با این جمله روبرو شویم که: "من بعد از پرت شدن از کوه اینک بدون آب و غذا آخرین نفس های خود را می کشم." دیگر نسبت به هویت نویسنده بی تفاوت نخواهیم بود، اینجا دیگر نویسنده کاملاً در متن

حضور دارد. اینجا زاویه دید نویسنده مطرح می شود که خود موضوعی است مستقل. برگردیم به موضوعی اصلی و بینیم نشانه ها و علائم راهنمای نویسنده "چشمان خفته در گور" برای حل معمای این داستان چیست؟ در این داستان نویسنده به وضوح مرگ را تقدیس می کند:

"پری که عاشق مرد بود گفت: تو که چنین خود را راحت می کنی، پس من چه کنم؟ که در سوگ تو، گیسو افشان کنم و پریشان هزار خاطره در اشکهای خود مرواریدهای فردا را بجویم؟..."

نویسنده داستان با تکریم و تقدیس مرگ که از خودمداری و خویشتن گرایی سنتی اش در قلمرو درون - ذهنی اش نشأت می گیرد و هستی می پذیرد گویی به زبان بی زبانی، پرسونالیتیه زن داستان را وامی دارد تا بگوید: "من و زهره چنین عشق!" پری جرأت این را ندارد که خود را راحت کند و بر شوهرش خرده می گیرد که خُب تو که خودت را می کشی و راحت می کنی پس من چه کنم؟ واقعاً این زن چه باید بکند؟ این را علیرضا از همه ما می پرسد. از خواننده اش می پرسد و ما را در مقام قاضی بی طرف ناظر قرار می دهد. دردی که آن زن تحمل کرده و قرار است مضاعف اش را تحمل کند واقعاً خارج از حد تصور و تحمل مردان است.

گویی در آینه مملو از درد و رنج این زن، درد تاریخی همه زنان این دیار که تحمل کردن و دم نزدن است، منعکس شده است. بازتاب زندگی همه زنان. همچون "نرگس" در غرب که دستمایه داستانی بسیاری از نویسندگان بزرگ غربی شده است. از جمله هرمان هسه، اسکار وایلد و بسیاری دیگر و این اواخر پائولو کوئیلو:

در روزگاران قدیم جوان زیبایی به نام نرگس که شیفته زیبایی خود بود هر روز به کنار دریاچه ای می آمد و به تصویر خود در آب خیره می شد. روزی به ناگاه در دریاچه افتاد و غرق شد. جایی که او غرق شده بود گلی روئید که آن را نرگس نامیدند. به معنی خود شبفته. پس از غرق شدن

نرگس پری ها که اندوهگین بودند متوجه شدند که دریاچه گریه می کند. اشک از دو چشم خفته در اعماق دریا همواره چون چشمه‌ای بی انتها می جوشید.

پری ها پرسیدند چرا گریه می کنی؟ دریاچه جواب داد: من برای نرگس گریه می کنم. پری ها گفتند حق داری زیرا این تو بودی که می توانستی زیبایی نرگس را از نزدیک تماشا کنی. دریاچه پرسید: مگر نرگس زیبا بود؟ پری ها شگفت زده گفتند چه کسی بهتر از تو این را می داند؟ او همیشه در ساحل تو می نشست و در عمق چشمان تو نگاه می کرد. دریاچه گفت: من در چشمان نرگس بازتاب زیبایی خویش را می دیدم!"

واقعیت این است که نویسندگان بازتاب اندیشه های خود را در آثار خود خلق می کنند و همان گونه که در ابتدای این نوشته گفته شد نویسنده "چشمان خفته در گور" در مراحل از میان داستان اندیشه های خود را در لابلای پرده های حسی و روان شناختی به تصویر می کشد تا جائیکه گاهی گفتار طبیعی زبانی شان به شان ی دخالت شهودی "جادوی جوهری شعر" می زند:

خواب هم خواب نبود/ کابوسی [هولناک بود] / [گرفتار در] قطار وحشتی / [بر فراز] پُلی شکسته، / بی قرار مرگِ فجیع [انسانهای] / [من سپرده] به دست ترن زمان! / جیغ ها... / فریادها... / حس مرگ دردناک و [ناگاه] و زودرس / واهمه های دیرین درون / [ناتوانی] / حتی / به بر کشیدن فریادی!

علیرضا نثر هم که می نویسد، عرصه‌ای دریاگونه برمی گزیند که پندارهای تو در توی اش در آن موج می خورد. قطعه بالا، انگاری که مانیفست حیات انسانهایی است که در چنبره گریز ناپذیر جولان و جولانهای عصر مدرن سرمایه داری گیر افتاده اند.

عصري که عليرغم اينهمه پيشرفت شگفت انگيز، تسخير فضاهاي نامکشوف، اختراعات و اکتشافات محيرالعقول صرفاً بدليل ديوانه خوبي و زيرپرستي به کابوسي هولناک براي بشریت تبديل شده است. عليرضا در داستان کوتاه "چشمان خفته در گور" اين کابوس را با استفاده از کلمات حاوي بار معنایي تراژيک سرگذشت نسلي را به تصوير مي کشد که بايد بر سنگ گورشان نوشت: "جنگجویاني که جنگيدند اما شکست خوردند!" مرد داستان عليرضا عليرغم گنده گوئي هایش ميل به جنگيدن ندارد، اما دخترش برخلاف پدر اهل خطر کردن و جنگيدن است. خطر مي کند و پاي لرزش هم مي ايستد. مردی را که حيثيت او را لکه دار کرده بود مي کشد، خود را مي کشد تا تاوانِ عمل خود را بپردازد:

"...پرياي تو با معراج روحش به آسمانها رفت و با کشتن مردی که عصمت

اش را آلوده بود، جسم اش را از بيد مجنوني آويخت تا غرور مردی ات را بازبایي." من با اين جمله آخر مشکل دارم. فکر نمي کنم هيچ مرگی چه به انتخاب خود و چه به انتخاب ديگران - حالا اين ديگران مي خواهد قاضي باشد يا يکي ديگر که خود را در مقام قاضي فرض مي کند - قادر به بازگرداندن هيچ چيز نيست. مرگ هيچ زني و دختری به مرد جماعت غرور و بزرگی نمي بخشد. مرد داستان عليرضا "...شده بود يك آدم کاغذي که هر واژه اي و کسی که تو خيالش نقش مي بست هر جوري مي خواست مچاله اش مي کرد..."

م.آزاد تعبيري نزديک به تعبير عليرضا دارد:

مثل پرنده اي که در او شور مردن است / مثل شکوفه اي که در او شود ريختن / مثل همين پرندۀ خاموش کاغذي / آنجا نشسته بود / ... / من بيم داشتم که بگويم / شکوفه ها همه از کاغذند

بينيد تصوير عليرضا و م.آزاد از آدمهاي درمانده و پريشان چقدر شبیه هم است. در هر دوي اين تعبیرها واژه ها از حصار تنگ يك واقعه منحصر بفرد

خارج می شوند و گستره ای عموم مشمول می یابند. گستره ای که تنازع و چالش نفس گیر دو دنیای سنتی و مدرن را شامل می شود. این داستان گرچه حول واقعه ای علی الظاهر پیش پا افتاده که هر روز صدها مورد از آن اتفاق می افتد، نظام یافته است اما نوع شروع داستان نشان می دهد که عموم شمولی موضوع مورد نظر است. همانگونه که وقتی سعدي می گوید: "پادشاهی ستم پیشه... " در آن، این پادشاه موضوع راعومیت می بخشد. با پیشروی در خوانش این داستان حقیقتی وحشتناک ظاهر می شود. پشت ظاهر حوادث و گفتارها و رفتارهای ظاهری آدم ها، فکری نهفته است، ایده ای که می تواند انسان را از تمام صفات بشری تهی سازد، آرمانها را در هم شکند و باورها را بر سر دارنده اش خراب کند. اینجاست که بشر - این موجود دو پای خودبین - بی آنکه ظرفیت خود را دریابد لاف و گزافی می زند که در مواجهه با واقعیت ها بی کمترین ایستادگی و مقاومتی درهم می شکند. به آرمانهایش پشت می کند و به در یوزگی می افتد و آستان بوسی چیزی می شود که او را به لاشه ای متعفن تبدیل می کند: "روزی که تو خواب بود و به کلمه ها می اندیشید و اینکه اگر غیرت و ناموس و شرف تو ذهن اش معنی نداشتند و یا اگر معنایشان آن قداست و معنویت را نمی یافتند حالا چقدر آسوده بود، بغض اش ترکید و هستی خود را آنچنان متعفن دید که بوی گند آن دلش را بهم زد و در میان گریه و تهوع دوباره به خواب رفت."

اینجاست که شخصیت اصلی در مواجهه با اینهمه فشار و درد و بغض و تعفن و وهم و شك و گمان و هراس [فکر نمی کنم علیرضا در بکارگیری کلمات وحشت زا ناخن خشکی کرده باشد] و... فرار از واقعیت را بر می گزیند: قرص و افیون و بعد وقتی کارگر نیافتادند "مرگ!" شخصیت داستان فرار می کند و می خواهد حداقل مرگ را مطابق میل و اراده خود شکل دهد و برگزیند. دلیل این انتخاب چیست؟ می دانیم که انگیزه اصلی فرار و گریز از

واقعيت موجود در خودآگاهي فردي نيست. عموماً در تحليل قضايا ظاهر چنان خود را مي نماياند كه تحليل گر را از ديدن عمق و كنه قضايا باز مي دارد. در پشت ظاهر ساده داستان موضوعي است كه بايد بيشتتر مورد كنكاش قرار گيرد. آدمها همواره در جدال براي شكل دادن به خود هستند اما اين شكل دادن نيازمند عامل جانبي و ثانوي است. شخصيت داستان در هجوم دنياي مدرن به اساس اندیشه هائيش با دوگانگي روبروست، واژه هايي كه زماني برايش معني داشتند اينك درهم شكسته اند . شك و گمان و هراس سراپاي وجوداش را در برگرفته است. او كه روزي با استناد به باورهائيش احتمالاً رگ هاي گردنش براي يك زن بي حجاب مثلاً اروپايي بيرون مي زده و گمان مي کرده مسئول همه منكرات و زشتي هاي عالم است و به غيرت و ناموس و شرف باور داشت اينك عامل ثانوي حيّ و حاضر موجود است تا او بتواند شكل جديد خود را بيافريند. اين شكل جديد چاره اي جز فرار و در نهايت مرگ ندارد:

"... او در ارتفاع پل و دره اي كه با قطار كابوسها به سوي نيستي مي رفت تنها فكرش واژه هايي بود كه اگر با آنها مي ستیخت و آنها را چنان كه معني اش کرده بودند باور نداشت، شايد او هم شادمانه در مرداب هاي بي خيالي خوش بود و به دنبال نيلوفرهائي مي گشت كه با همه ي دلفريبي و زيبايي هائيشان، دلي نداشتند ولي قلب، البته نه در قاموس تعريف هاي خود بلكه قلبي كه در تصور اطباء بود و تو كانال هاي ماهواره اي سرخگونه روسينه ي فاحشه ها چرخ مي خوردند و با هرتيش خود شماره تلفن مي دادند، چقدر راحت بود زيستن و بي دغدغه در عيش هستي غوطه خوردن..."

در وراي همه اين كلمات، اين نهيب ها و باورها، شخصيت ثابت فردي مردد و بلاتكليف به چشم مي خورد كه مداوماً در حال نقب زدن به خود و درون خود و باورهاي خود است و پي در پي در حركت و جستجو، جستجوي معناي زندگي. از زندگي بي دغدغه و راحت گريزان است [البته در صحت اين ادعا

جای شك و شبهه فراوان است. به قول معروف گوشت بر طاقچه و پیف گریه] و گمان می کند فاحشه گانِ کانالهای ماهواره ای دل در سینه ندارند. حالیکه پدیده روسپیگری اساساً پدیده ای اجتماعی - طبقاتی است. روسپیان، معتادان، خلافکاران، اوباشان و کلاً تفاله های جامعه مولود نظام نابرابر طبقاتی حاکم بر جهان هستند که مداوماً با بهره کشی و استثمار از تن و روان انسانها به باز تولید بینوایان می پردازد. اینها همه از آثار گریزناپذیر مدرنیسم هستند. مدرنیسمی که پایه های خود را بر لیبرالیسم سرمایه داری قرن نوزده و بیست و بیست و یک استوار کرده است و چهارچوب سنت و فرهنگ انسانی و ساده لوحی را به چالش گرفته است. این چالش به لحاظ عینی و ذهنی آدم اول داستان "چشمان خفته در گور" را، درون برزخی پرتاب کرده است که اساساً ساخته و پرداخته شرایط اجتماعی و سیاسی است. در این برزخ هیچ چیز ثابت نیست، نه زمان نه تاریخ و نه انسانها: "با گردبادی در آمیخت و با پرواز گرد و خاک، او نیز پایش از زمین کنده شد و اما در فاصله ای دور به کویری افتاد..."

این عدم ثبات شخصیت اصلی داستان را وارد جهان رؤیاهای و کابوس می کند و در همین فضا است که دوران کودکی خود را با حسرت و افسوس به یاد می آورد [دنیای گذشته - سنتی] این فضا در حقیقت امر حاصل ترکیب زبان دل با تداعی خودآگاهی است. نتیجه ی این کنشها این است.

"...اما حالا شکافهای حافظه ی او با چنان واژه های سفت و سخت و چشم اندازهای چرکینی از شنیده ها و دیده هایش پر شده بود که با همه ی تلاش اش، جز با افیون و قرص، تصور آنها فراموش اش نمی شد..."

اما علیرغم این خودآگاهی جرئت مرور و جستجو در گذشته خود را ندارد: "... برای بیداریهای خود در خواب هیچ علاجه نمی یافت.."

اینجاست که وظیفه دشوار فراروی از رنج و عذاب و حضور سنگینی واقعیات جهان خارج ثابت، بر روح و جسم او سنگینی می کند و رهایی از آن جز از

طريق گريزي ناخودآگاه نيست. گريزي که در انتهاي داستان در اوج نوميدي و استيصال به قوي ترين عنصر انساني تبديل مي شود. عشق به حيات و همنوع. در اينجا نيز همچون مورد قبلي نياز به عنصر ثانوي است. عنصر اول پريا که موجب گريز اوست و عنصر دوم پري که عنصر بازگشت اش است و اين سه در سه رأس مثلثي به همدیگر وابسته اند. دختر قرباني جامعه است:

او آهو بره اي زيبا و بي پناه بود که هنوز گريز از ناگريزي ها [جبر ...] [اجتماعي] را ياد نگرفته بود هر جا که لاشخوري پريخته و نرينه تو [يا روي؟] زمين بود به هواي گوشت و پوست اش بر او هجوم آورده و لباسهايش را مي دريدند..."

زن قرار است قرباني جامعه شود:

"تو که چنين خود را راحت مي کنی پس من چه کنم که بايد در سوگ تو، گيسوافشان کنم و پريشان هزار خاطره در اشك هاي خود مرواريدهاي فردا را بجويم که ديگر پري هاي دريايي نيز در صيد آنها مشكل دارند..."
و مرد:

"...در پهناي اين تيره خاك، براي خاطر قلب غمگين پري هم که شده مي مانم که بي آفتاب روي پريا، روزان اش از شبها نيز پرهراس خواهد بود..."
حتماً متوجه شده ايد که چه جهان عجيبی در اين داستان آفريده شده است. مملو از سخن و کلام است از دقيق ترين تا پيش پا افتاده ترين؛ با لايه هاي معنایي مختلف؛ روابط کلامي متفاوت و يك فرآيند پيچيده در حوزه کلام فلسفي. مجموعه اي از سنت و تفکر نو، دلبستگي ها و وابستگي ها و ميل به گريز از آنها و بازگشت مجدد. فرار و بازگشت؛ در اين داستان همه بعد از گمگشتگي باز مي گردند:

"چند عروس دریایی، با يك قایق موتوري، به او نزدیک شده و با انداختن تور از آب بیرون اش کشیدند... آنان گفتند: "پریای تو با معراج روحش به آسمانها رفت."

با خوانش مجدد این سطور موضوعی روشن می شود که بیشتر جنبه فلسفی - اعتقادی دارد تا ادبی؛ و آن اینکه انسانها و آن چیزی که با فساد انسانی می نامیم عارض بر ذات است و موجب قلب ماهیت نمی شود. چنان غباری است که بر شیشه وجود مادی انسان می نشیند و با کشیدن دستی زوده می شود. دو وجه متفاوت و مستقل انسان یعنی روح عالی بشری و جسم فناشدنی در چنان تعارضی هستند که آلودگی جسمی موجب آلودگی روحی نمی شود و این دو می همواره پاک و منزّه صعود می کند. اینجاست که نویسنده با رویکردی خلاق به سمت شرایط انسانهای دردمند و قربانی و تباه شده به ساختاری ملموس در حوزه آفرینش هنری دست می زند و کالبد درونی ارزش و واقعیت های روزگار مثله شده را از طریق بیان شرایط و اوضاع انسانها می مثله شده افشا می کند. من بنا ندارم هیچ "ایسمی" بر این داستان حمل کنم. فقط می توانم بگویم این داستان بازتاب چهره زمانه است، دورانی که می رود چهره جدیدی را تجربه کند و امر تقدّم روح و جسم را برای همیشه حل کند. زیرا اساساً شورش درونی قهرمانان داستان در فضای وهمی رؤیا و واقعیت همه در این راستاست. انسانها در پی بازیافت ارزشهای از دست رفته اند. به نظر من دغدغه اصلی داستان دفاع از سهم نابود شده حیات انسانی است که می توانست فارغ از دست یازی غارتگران و لاشخورهای پرریخته و نرینه، نمودی زیبا و رؤیایی داشته باشد. داستان در گام نخست ما را به بازیابی فضاهای تراثیک فرا می خواند تا با شناخت آن بتوانیم گام دوم را در جهت شناخت سرچشمه های عواطف انسانی و ناشکیبایی در میان زمانه ای دشوار و غم انگیز، برداریم:

"اگر از اول به حرف من گوش داده بودي و چنين شتابان به دنبال پول و تجمل و جاه و جلال نبودي تا خوشبختي را در قباله هاي منگوله دار به دخترت هديه کني حالا پريزادت را داشتني و مثل جن زده ها، در ميان اشباحي وول نمي خوردي که خواب و بيداري را از تو بگيرند."

انسانها در پي پول و تجمل و جاه و جلال اند. شڪي در اين نيست؛ و به حرف کسي گوش نمي دهند باز شڪي در اين نيست؛ و خوشبختي را در احساس تملك مي بينند و در اين هم شڪي نيست اما ريشه اين ناقرينگي (آسيميتري) کجاست؟ کيمياگراني که در پي کشف فرمول تبديل فلزات به طلا بودند چه چيزي را جستجو مي کردند؟ کيش پرستش پول که سراسر جهان را فرا گرفته ريشه در کجا دارد؟ به نظر مي رسد باز در اينجا چالش دنياي سنتي و مدرن نمود پيدا مي کند. در دوران پيش مدرن و ماقبل سرمايه داري، رابطه انسان، طبيعت و پول اينگونه پيچيده و هزارتو نبود. البته شدن انسانها به اين گستردگي نبود. رابطه انسان با طبيعت و محيط رابطه اي يکطرفه و بهره کشانه نبود. انسان با طبيعت، محيط و حيوانات رابطه اي برقرار کرده بود که آنها را جزئي از وجود خود مي دانست. سرخپوستان صبح که از خواب برمي خاستند به پيرمردها و پيرزنهها، درختان، آب و آسمان سلام مي کردند. "مشهدي حسن" ساعدي با گاو خود نجوا مي کند و حرف مي زند. در کليله و دمنه حيوانات زبان مي گشايند و حرف مي زنند. حتي سنگ و درخت و کوه و آسمان زبان به سخن مي گشايند. اينها همه نمود فرهنگي دنياي سنتي است. اما دنياي مدرن که با غلبه شيوة توليد مبتني بر کارمزدی بر پهنة گيتي غلبه يافته بایسته هايي را بهمراه آورده که نخستين نمود آن البته شدن انسانهاست. کيش پول پرستي چنان در لايه هاي اعتقادي و فرهنگي انسانها رسوخ کرده که گويي ذاتي انسان است و گريزي از آن نيست. اين نوع نگرش به عرصه چالش سنت و مدرنيته، در سينماي کيميايي - خصوصاً - نمود دارد.

(structre) نگرشی که قالب "اندیشه نگارانه" آن را در فرم، قالب و ساختار این داستان می توان دید. اگر گفته ویکتورپرو را به عاریت بگیرم می توانم بگویم که داستان "چشمان خفته در گور" سینماست. " سینمای قدیمی (دهه 50) اندیشه نگارانه:

"قد و قامت بلند و جثه ی درشتی هم اگر داشت در ازدحام مردم خود را تصویری چسبیده به زمین حس می کرد که از مدتها پیش زیر گام عابرابی که زیر پایشان را نمی دیدند، له شده بود. این تصویر و تصور آزارش نمی داد..."

در اینجا اژده محسوس (بلندی قد و قامت و جثه ی درشت) و (له شدن) دارای ارزش گونه ای اندیشه نگاری هستند:

قد و قامت بلند + جثه ی درشت = عظمت ظاهری

زیر گام عابرابان + له شدگی = نهایت سقوط و تحقیر درونی

این اندیشه نگاری سینماتوگرافیک، نشان از تفکر مؤلف دارد. گویی طرح داستانی "چشمان خفته در گور" همان نمادنگاری انسانها بر دیوارهای غار است که می خواستند واقعیت زندگی رایج در محیط خود را به آیندگان بازگو کنند. کیمیایی درد را با [چاقو + قلب] به تصویر می کشد و علیرضا سقوط و سرشکستگی را با [جثه عظیم + گام عابرابان + له شدگی] نمادنگاری می کند. رمز مشترک زبان سینمایی و زبان نمادین حتی به رمز واج شناسی این دو بر می گردد. این رمز همانا اشاره مستقیم به اژده محسوس، تفکر و تصویر ذهنی است. علیرضا اما جسورانه، با حالت زبانی در این داستان به کارکرد مطلق اندیشه های سنتی و چالش آنها با ملزومات دنیای مدرن می پردازد و رندانه خواننده را از پیش برای پذیرفتن موضوعی که مطرح می کند، آماده می سازد امری که در سینمای کیمیایی از طریق ارتباط های متنوع و همنشینی بین تصاویر و از زاویه دید دورین انجام می گیرد. شاید به نظر عده ای این قیاس مع الفارق باشد اما به هیچ روی چنین نیست با

شناختی که شخصاً از آثار مکتوب علیرضا بدست آورده ام به اطمینان می گویم که وی معتقد به اصول باز نمایی حقیقت از طریق حسیّات (تصویرگری نوشتاری) و انتزاعیّات (اندیشه نگاری) است. این اصول مبتنی بر این واقعیت اندکی وی غیرمستقیم در مکتب کیمیایی تلمذ کرده است. شاهد این ادعا را از متن داستان می آورم:

"مرد بدرودی گفت و در بیداری باز یافته اش، شجاعت اش را در انتخاب فرجامی که مصلوب گناهان خویش می شد، ستود و تازه داشت با تازیانه های امواج، طعم نیستی را اندک اندک می کشید که چند عروس دریایی، با یک قایق موتوری، به او نزدیک شده و با انداختن تور از آب بیرونش کشیدند." این حضور عروس دریایی در قایق موتوری شما را به یاد حضور اسب در خیابانهای اصلی تهران در فیلم ردّ پای گرگ نمی اندازد؟ بهره گیری از این نمادها در فضای وهمی همان بازشناسی ابژه در موقعیت واقعی - شمایی نیست؟ تصویرنگاری سینمایی همان اندیشه نگاری ادبی در قالبی دیگر نیست؟



نقدی بر داستان کوتاه " بسته ای سالاد دیجیتال "

کم هستند داستانهایی که دغدغه درونی نویسنده را در تقابل دوران سپری شده‌ی گذشته و زمانه‌ی ای که وجوه منفی مدرنیسم را جذب و به نمایش گذاشته، اینچنین به تصویر بکشند و ما را گام به گام بکشانند به دورانی که در آن هنوز فرهنگ کت و شلوار غربی جای فرهنگ "آخالیق" را چنان نگرفته بود تا پسرک لاغر و زرد نبوی، نتواند آن لحظه را در عکس سیاه و سفید و تمام قد با کت تنگ و شلوار وصله دار با دگمه‌های باز در عکاسی مهرگان بدون دغدغه و احساسی مضحک بودن، برای تماشا و خندیدن در آینده‌ی ای دور ثبت بکند.

راوی داستان، در گنجینه خاطرات و خیال سالیان سپری شده بال و پر می‌گشاید و احساسات فروخته و گاه سرکوب شده‌ی پیرمردی سالخورده را با جادوی کلام آهنگین خود چنان به تصویر می‌کشد که گاه پهلو به پهلو شعر می‌زند:

"... با نگاهی که به چشمان مادر دوخت آنها را چنان اشکبار دید که اگر ابری سیاه شده و قرار بود بارانی بشوند حتماً که سیلی راه می‌افتاد..."

در متن داستان، دروازه سنگي ظاهراً بيجان و مردی که با يادهاي گذشته مي زيد قرينه جالبي را تشكيل مي دهند که شانه هایشان زیر بار گذر ایام هر چند خسته اما همچنان سرپاست. این سر پا ماندن لزوماً به مفهوم زنده بودن هم نیست. تعريف بيولوژيکي زنده بودن توان "زایش" و "بالیدن" است. شهري که قادر به "بالیدن" و "روئیدن" نباشد زنده نیست و مردی که بیماری مزمن و دردآور "بيوست" اش را به کمک بسته ای سالاد دیجیتال ارسالی از بلاد دور، به مدت کوتاهی فراموش مي کند به مفهوم واقعي زنده نیست. هر چند که نفسي مي رود و مي آید این انسداد در حیات طبیعی به گونه ای است که مرد نمي داند آیا اثری از شیرهاي خشمگین دروازه سنگي هست یا نه؟ در این بخش داستان تصاویر گذشته و حال چنان منقطع و پی در پی جان مي گیرند که گویی با يك فیلمنامه سر و کار داریم. راوي از چشمان اشکبار مادر به چشمان منتظر دختری مي رسد که از بلوغ تا عروسي پشت دري چوبي چشم به انتظار بود. گویی این سرنوشت همواره زنان این مرز و بوم است که به هنگام دختری چشم به انتظار باشند و به هنگام مادري چشم اشکبار.

راوي در مقام داناي کل چنان خاطرات يك عمر زندگي را ردیف مي کند که همانگونه که اشاره شد سرنوشت غم بار زنان و کودکان را به همراه حرمان و حسرت ها، ترکه هاي نازك ألبالو بر کف دستان ظريف کودکان و پدري که جمع آوري دانه هاي درشت و سپید تسبیح را به کودکی مي سپارد که از این کار متنفر است. به گمان من هر نسل با دو تصویر نادرست زندگي مي کند اول اینکه گمان مي کند جوهر آگاهی را کشف کرده و دیگر اینکه مي تواند نسل بعد را همانگونه که مي خواهد تربیت کند. نویسنده با ظرافت خاصی روحیه مستبد نسل گذشته را به تصویر مي کشد و در عین حال از

کمبودهای نسل خود هم آگاه است که برای کمی شادی و سرحالی به بسته دیجیتال نسل جوان نیازمند است.

نویسنده داستان علاوه بر اینکه از صاحب سبکان داستان نویسی مدرن آذربایجان است به دلیل گردآوری و نگارش موضوعات فولکلوریک در قلمرو فرهنگ عامه آذربایجان، و اصولاً به دلیل علاقمندی هم زمان به ادبیات نو و اندیشه مدرن از یک سو و به فرهنگ و ادبیات کهن و عموماً فرهنگ شفاهی عامیانه از سوی دیگر، به عنوان نویسنده و مؤلفی پیشرو دارای چهره‌ای شاخص و تاثیرگذار در ادبیات معاصر آذربایجان است.

در آثار علیرضا همواره علاقه ای دو وجهی و یا به عبارت رساتر، دو نوع دلبستگی به ظاهر متفاوت از هم اما مکمل یکدیگر به وضوح دیده می شود. علاقه‌ای که بنیانهای آن بر پایه‌ی ذهنی نواندیش و آشنا با ادبیات مدرن غرب قرار داشته و به تبع، زاویه‌ی دید او را به دستاوردهای اندیشه ادبی مدرن، بویژه در گستره داستان نویسی و علم روانشناسی و روانکاو می کند و نیز علاقمندی وی به پردازش موضوعات بکر و قلمزنی در حوزه مغفول مانده نواندیشی و نوپردازی او را به خلق اثری و امی دارد که بی اغراق کم نظیرند. راز نهفته داستانهای علیرضا در این است که وی هیچگاه بند ناف خود را از فرهنگ و ادب آذربایجان قطع نکرده و همواره موضوعات انسانی و دل مشغولی های جامعه مدرن در گره خوردگی با میراث فرهنگی پیشینیان در آثارش بازتاب یافته است.

داستان کوتاه "بسته ای سالاد دیجیتال" روایتی است که در سطر سطر آن حال و هوای سالهای دور و فراموش شده تداعی می شود. دو سویگی پیش گفته در ساختمان فکری و قلمی نویسنده محتوایی غریب و تا حدودی

وهمي و طنزآلود به آن داده است. اين گفته شايد به نظر غريب بيايد. زيرا داستان "بسته اي سالاد ديچيتال" ظاهراً وجه مشتركي با طنز ندارد. اما به گمان من اينگونه نيست. کرشمه گري و طنّازي ويژگي خاص عليرضا خصوصاً در نوشته هاي ترڪي اوست. طنز که اساساً واژه اي عربي و به معنای کرشمه کردن است در اصطلاح ادبي يعني ضعف ها و فسادهاي اخلاقي اجتماع را غيرمستقيم و به زبان رمز و کرشمه بيان کردن. طنز براساس کمي و کاستي هاي جامعه ساخته مي شود و هدف نه بدنامي کسي است و نه دشنام به کسي. وقتي عليرضا مي گويد: «... ترس او از مردني بود در دياري که تا يکي زنده بود کسي او را ياور نبود و بعد از مرگ بود که يك ملت همه سعي مي کرد مبدا نام مرده اي يا نخبه اي از يادها فراموش شود.

. . . موشها افتاده بودند به جان طناب و تا توان داشتند آن را مي جويدند و عنایتي به خونهاي ريخته رو زمين نداشتند.» طنزي ناب و تأثیرگذار مي آفريند.

نقدی برداستان کوتاه "خط های پر رنگ" نوشته ی "علیرضا ذیحق"

آرزو و دل‌مشغولی همیشگی من این بود که داستانی ناب در حد و اندازه ی داستانهای کوتاه نویسندگان مطرح جهان، به قلم نویسنده ای از خودمان ، خلق شود که اینک بی اغراق می گویم چنین امر مبارکی اتفاق افتاده است. لذت خواندن و دوباره خواندن و وسوسه ی خواننده های مجدداً ، چنان گریبانگیرم شد که ناچار دست به قلم بردم تا پویه های طبیعی و کارکرد نهان اجتماعی "خط های پر رنگ" را پررنگتر سازم.

هنر در بیان جهان بینی خود، زیبایی شناختی را جزئی لاینفک می شمارد و جلوه گری عشق و زیبایی چنان در جای جای این اثر منحصر بفرد موج می زند که با اطمینان می توان آن را رساله ای در توصیف عشق نام نهاد. جنبه ی هنری این بیان در تاکید بر " دست " از سوی نویسنده است و اینکه این دستها بر خلاف نظر " روبر تو فر تاندر رتامار" که می گوید: "صخره را به حال خود بگذارید نخواهد روید." چنان روشنی به صخره می بخشد که راضی و خرسند لبخند می زند و حسی مملو از رضایت وجودش را می آکند: " لبخندی زد ، از دستهایش راضی بود".

عشق شوریده ی " ذیحق " با سلاخی بی رحمانه ی واقعیت و روایت تغزلی چونان چشمه ای زیر زمینی در لایه های زیرین این اثر شگرف جاری است. نویسنده از زاویه ی دید دانای کل ، انباشته از شوقی درونی با سانتی مانتالیسم موج در بافت بی واسطه ، تشخیصی موزون ، عاطفی ، خوش نوا عاشقانه به اثر می بخشد: "فضا رنگ خاکستری داشت و دل او بر خاکستر یادهايش می گریست" ...

فرایند شباهت سازی در بهترین وجه خود، نویسنده و متن را ملزم می سازد تا در هماهنگی ساخت های نوین روایت ، در واجویی انگاره های تاریک و ناشناخته ، معنا را به ما هرا نه ترین شکل اخذ کرده و صحیح و سالم به خواننده برسانند: "ضجه های خود را می شنید و باران را که در سیاهچال های غربت باجرنگ جرنج زنجیر های اسارت درهم می آمیختند و رهایی را آواز می دادند" ...

امر بسیار ساده ای که به این اثروجه " پست مدرنیستی " می بخشد این اصل بدیهی است که جهان نه مهم و نه نا معقول است . یعنی در هر موردی قابل ملاحظه ترین چیز ؛ با وضوح غیر قابل مقاومت به ما ضربه می زند . به طور غیر مترقبه چشمها یمان را می گشاید و سطوح مشخص و هموار ، دست نخورده و بکر ، با چنان شفافیتی نمود پیدا می کند که از بی توجهی خود به امور بدیهی دچار بهت و حیرت می شویم.

کار این خالق اثر بی شباهت به تصویر چهره ی ققنوس نیست آنجا که می نویسد : " دستها یش به او نور چشمانش را پس داده بودند و سیمای عزیزانش، از بطن صخره سر بر آورده بودند." اما آنچه نا مفهوم است نامگذاری این اثر تحت عنوان " قصه " است. نویسنده ای که حضور جسمانی

خود را به حضوری معنوی در اثر تقلیل می دهد و مرزی را از میان می برد که او را چنان سوخته ای همه چیز دان از ایزه ی جهان منفک می کند و انفکاک دیکارتی را بر هم می زند و خواننده را در پراتیک جهان نوشتن شریک می کند چگونه می تواند مدعی " قصه " نویسی باشد؟

علی ایحال برای نویسنده آرزوی خطر بیشتر در قالب شکنی انگاره های باز دارنده ی خلق آثار ارزشمند و برای خوانندگان فهیم و علی الخصوص کسانی که دوست دارند گام در عالم نویسندگی بردارند، توصیه می کنم این اثر را به عنوان سرمشق و الگویی بی بدیل که به جرأت می توانم بگویم هر بندش حاوی پند است، در نظر بگیرند.

بر هستی تو دلیلی باید ضمیر جهان را نعلی بسای به سنگی تا آتش بجھانی

زخم شیشه
قصه
علیرضا دهقان

تاریخ چاپ: ۱۳۸۰
تیراژ: ۲۰۰۰
شابک ۹۶۴-۹۱۹۱۶-۷-۴
ISBN 964-91916-7-4

علیرضا دهقان
(۱۳۳۸ - خوی)

از زخم شیشه ((اولین مجموعه از داستانهای کوتاه نویسنده محبوب مرشد که به زبان فارسی انتشار می یابد این امید است که با پرداخت قوی و مشتم خود، نقد و توجه اندیشوران فرهنگ و ادب را به خود جلب نماید. انتشار به کتاب قصه و شعر با عناوین ((آزادبختان گزاشی))، ((انتقالی اهل انیشتی)) و ((غلام جبر دانستی)) در فواصل سالهای ۵۹ تا ۶۶ از جمله تلاشهای نویسنده ایشان محبوب شود.

فهم صفا

به یاد دوست و برادر
دکتر سعید ذبیحی
کیو دوز آتاب نیارود

واگویه ای قدرتمند و رنگارنگ

نگاهی بر داستان " راز گونه " نوشته ی علیرضا ذیحق

بخشی از گفتگوی " شهریار گلوانی " با " مارال عرفانیان " پیرامون داستان " راز گونه "

شهریار گلوانی : در ادامه ی بحث مان می خواستم نظر کلی تان را در باره داستان " راز گونه " ی ذیحق بگویند.

مارال عرفانیان : واقعیت این است که بعضی داستانها را باید چند بار خواند . چون با خوانشهای مکرر موقعیت ایدئولوژیک فرد در مدل‌های تئوریک خود را می نمایاند و در پروسه ی این فرآیند ها به اصطلاح " سخنی بر سخن " و یا باز سازی متن در نظامی از اندیشه ها امکان پذیر می شود . حتما قبول دارید که هر کس سایه ای دارد . عده ای می گویند " همزاد " . آدمی با سایه هایش دائما در گریز است . راهی سفر است . سفر آغاز و پایان سفر . از صفر به صفر . در این میان ردی بر جای می گذارد و کلمات را چونان سنگ نشانه می چیند . با این خیال که شاید روزی برگردد . در بازگشت اما ، نشانه

هایش را نمی یابد . سرگردان می شود میان صفرهای خود . در دایره ای بسته دور خود می گردد. می نویسد . می نویسد و خسته نمی شود . گویی با نوشتن مرگش را به تعویق می اندازد. مشمول گذر زمان می شود . حافظه ی دوران را پر می کند . گریزی به ناگزیر ، نافرجام ، جان پناهی ، عشقی و ... یاد، اورا می برد:" مرد راهی شد (بخوانید گریخت . چون راهی شدن نوعی اختیار و انتخاب را تداعی می کند . اما داستانی که از یکسو فلسفه ی اصلی اش ، اگزیستانسیا لیسم لو کاچی است و روانکاوی_ حاشیه ای اش " فروید " ی است چندان مجالی برای اختیار نمی گذارد .) راهی دیار دور . می گریخت از کوهها ، رود ها ، دشتها و هرچه را که آشنا می نمود ... دلش می لرزید و واهمه ای تلخ ، او را به گریزی نافرجام وامیداشت . جان پناهی می جست غریب و نا آشنا ... تا که روزی سایه ساری از گل جست و بر نرمی دشت سبز آرمید و خواب ، او را با خود برد . " ذیحق " در این داستان_ بی راز ، زار می گرید . بی سر پناهی و بفهمی و نفهمی ، اندوه و غم جانکاه جانش را عریان می کند . واگویی ای قدرتمند و رنگارنگ می نویسد : " ... راهی شو ! پرستویی شو ، بال بر زن ، اوج گیر و با صا عقه ها در آمیز و در ورای بودن ها حقیقتی بجوی غریبانه و گنگ ! ... حس رنجی تلخ فرجام به گریزم واداشت و هیچ نو یافته ای در غربت ندیدم جز ژرفی دیدگان تو ، که روزنی راز گونه شدند تا روشنای درونم را باز یابم . " انگاری که این کلمات ، مانیفست_ حیات_ انسان است در موجاموج گریزی پرشتاب به سوی سرنوشتی محتوم . شهود اشیا چنانند که گویی تازه کشف می شوند و حکایت تقدیر انسانمردی که در تعجیل اش برای جرعه ای از آب گوارای چشمه ای روشن ، حکایت ناگفته ی همه ی کسانی می شود که جان بر سر آرمانی روشن نهاده اند .

شهریار گلوانی : گفتید حکایت تقدیر " انسانمرد " و " چرا " انسانزن " نه ؟

مارال عرفانیان : اشاره ی جالبی است . متأسفانه " ذیحق " همچون همه ی وارثانِ فضای اثیری و سایه روشن " هدایت " به شیء و وارگی زنان مؤمن اند . در این داستان هم زن، نقشی جز وسیله ای برای باز یابیِ روشنای درونی ندارد که آخرالامر دست نویسنده را توی حنا می گذارد . در آثاری از این دست ، زن گرچه انتخاب کننده است اما افکار مازوخیستی دارد .

(authentic) شهریار گلوانی : در این صورت این داستان را چگونه جزء آثار خلاقه ی اصیل

محسوب می کنید؟

مارال عرفانیان : اجازه بدهید همینجا خیال همه را راحت کنم . اینکه من به عنوان یک زن انتظار داشته باشم که آقایان به جای من فکر کنند و حرف بزنند ، انتظار بیهوده و عبثی است . به قول " لوس ایریگاری " زنان باید " گفتمان زنانه " ی مخصوص به خود را داشته باشند . زن که عروسک خیمه شب بازی نیست تا یکی به جای او حرف بزند . اما اینکه چرا این اثر در ردیف آثار خلاقه است باید بگویم که به نظر من نویسنده با شخصیت (کار اکثر) آن زندگی کرده . نه در دنیای واقعی بیرون ، بلکه در ذهنش هم با آن زندگی کرده . نشانه ها اعم از گلهای زرد ، بادیه ی آینده بینی ، تیر بارانِ آخر داستان ، همه وهمه مربوط به زندگی انسانی است . نویسنده ، خالق واقعیتی نو است که علاوه بر همه ی مسائل شامل نشانه شناختی و بود شناختی است .

شهریار گلوانی : اجازه بدهید موضوع " بی زمانی و بی مکانی " داستان و " بی چهره گی " کار اکثر ها را بررسی کنیم و این موضوع را خاتمه دهیم . مارال عرفانیان : من قضیه را از این زاویه بررسی می کنم که هر چیزی به اعتبار پیشینه ی هم نشینی اش با چیز دیگر معنی پیدا می کند . مثلاً

جشن با ساز و آواز . حال اگر در مجلس عزا ساز و دهل راه بیندازند چه نتیجه ای حاصل می شود ؟ این در واقع می شود معنی زدایی از جشن . حال اگر چهره ها واضح و زمان و مکان مشخص می شد ، با وضعی روبرو می شدیم که ثبات نشانه نام می گرفت و این امر فی الواقع نقض غرض است . این نوع داستانها از تک معنایی می گریزند و به چند معنایی می رسند . با حذف ما به ازاء عینی، سمبولیسم شکل می گیرد و اساسا ضد اقتدار عمل می کند . به نظر من این نقطه قوت داستان است و در تحلیل نهایی داستانی است آفریننده و ستایشگر رهایی.



فرشته نوبخت

نگاهي بر رمان عروس نخجوان اثر عليرضا ذبحق

عليرضا ذبحق در نگارش داستان‌هاي کوتاه و رمان‌هايش سبک خاصي دارد که مخلوق بازي مخصوص او با زبان نوشتاريست. اين زبان زاييدهي دغدغه‌ها و اندیشه‌هاي اوست؛ علاوه بر آن چندین اثری که خلق کرده و یا آثاری که به همت او جمع آوری گشته است، نشان دهندهي علاقه و اشتیاق او به قالب‌هاي فولکوریک است که رمان عروس نخجوان هم از آن بي بهره نمي‌باشد. عروس نخجوان رمان کوتاهی ست که از منظر اول شخص و در طرحي خطي به بیان خاطره‌وار داستان مي‌پردازد؛ و اگرچه که پلات داستاني آن فاقد اوج است و به صورت زنجیره‌وار پیش

می‌رود، اما نمی‌توان کششی را که در نوع روایت متن وجود دارد نادیده گرفت :

جواد، نقاش و هنرمند موفقی ست که راوی داستان می‌باشد و در کنار پرداخت به سرگذشت خود و بیان حوادثی که در حال به وقوع می‌پیوندد، گاهی به اشاراتی تاریخی - اجتماعی - و جغرافیایی می‌پردازد.

او در پی یافتن گمشده‌ای، از کشور خارج می‌شود و به نخجوان می‌رود و در آن‌جا پس از یافتن گمشده‌ی خود، گویی که خود را می‌یابد، و انگار که این یافتن نیز حدیث گم‌شدنی دیگر است.

اگرچه که به نظر می‌رسد خالق اثر در پرداخت به وقایع درونی شده در ذهن راوی و در کاویدن اعماق روح او و در چگونگی کنش‌ها و حوادث، تنها به بیانی خاطره‌وار بسنده نموده و از درنگ بر احولات عمیق راوی و یا شخصیت‌های دیگر رمان صرف نظر کرده است؛ اما در کنار آن و در پرداخت به ظرافت‌هایی که مربوط به توصیف منطقه و شرایط خاص جغرافیایی بستر رمان است و گوشه‌ی چشمی که به آداب و رسوم مردمی که چندان فاصله‌ی فرهنگی نیز از ما ندارند موفق عمل نموده است:

"از پل کوچکی می‌گذریم و هجران می‌گوید که رسیدیم و اینجا میدان ورودی نخجوان است و آن هم مجسمه کوراغلو. مسجده بلند و تمام قد کوراغلو، قهرمانی از افسانه‌ها که عاصی و مغرور بر فراز اسب نامورش قیرآت نشسته و با شمشیر آخته‌اش که به شمشیر مصری معروف بود در حال حمله و یورش است..." (صفحه‌ی 10)

چنین اشاراتی چه برای خواننده‌ای که با این فرهنگ آشناست و کوراغلو را می‌شناسد و چه برای خواننده‌ای که نمی‌شناسد و به

این ترتیب ذهنش متوجه چنین افسانه‌ای می‌شود بسیار جذاب و ارزشمند است.

و یا قسمت‌هایی که به اشاراتی تاریخی می‌پردازد:
"شاید ده سالم بیشتر نبود، یادمه سیم‌های خاردارو از مرز می‌کندن و پیر و جوون خودشونو به ارس می‌زدند..." (صفحه‌ی 18)
و یا باز قسمت‌هایی که اشاره به مناطق دیدنی تاریخی و جغرافیایی دارد:
"جایی از تبریز نمونه که مارو نبره، مقبره‌الشعراء و خانه‌ی شهریار، گردشگاه ایل گلی، بازارها و سراهای قدیمی، مسجد کبود، موزه‌ی مشروطیت و خیلی جاهای دیگه..." (صفحه‌ی 61)

"چشمم به ساختمانهایی افتاد که با همه‌ی مخروبه بودنشان، نشانگر رونق و شکوه آنها در زمانهایی نه چندان دور بود. یکی از آن ساختمانها سینما _ تئاتر جلفا بود که خودشون کینو_تئاتر می‌گفتند و حالا همین طور سوخته و یران شده بود. می‌گفتند روس‌ها بعد از فروپاشی شوروی و اجبار به ترک اینجا با همدستی و تحریک دشمنان، عمدا بعضی جاها را آتش زده‌اند..." (صفحه‌ی 111 و 112)

رمان عروس نخجوان سرشار از این اشارات ظریف و هنرمندانه یا جایگاه داستان‌اش استوار setting است که بر تسلط نویسنده بر است.

نکته درخشان دیگر رمان، تعدد شخصیت‌ها و اشراف کامل نویسنده بر بازی گرفتن آنها در داستان است. عروس نخجوان با وجود اینکه رمان چندان بلندی نیست اما شخصیت‌های بسیاری دارد که هر یک عهده دار نقشی در خلق داستان هستند که با چینی‌های منطقی در جایگاهی مناسب به خدمت گرفته شده‌اند.

و این کاربرد در کنار به خدمت گرفتن زبان قابل توجه می‌نماید. زبان در این رمان یک‌دست و روان است و صرف نظر از قسمت‌هایی که به ورطه‌ی شعار لغزیده است، با به‌کارگیری مناسب قیود و حروف اضافه و خصوصا توصیفات عینی و ابژه، از حس زیبا شناختی خاصی نیز برخوردار است که به داستان کیفیت تصویری می‌بخشد.

" سر راه دلم هوای عاشق اصلان را می‌کند و می‌روم طرف قهوه‌خانه‌اش. چه نغمه‌هایی که از این مرد نشنیده بودم و چه داستان‌هایی که از او بیاد نداشتم. حالا دیگر باید پیر می‌شد. وقتی سازش را تو سینه می‌فشرد و مضراب به سیم‌ها می‌زد، انگار کوراغلو بود که زنده و حاضر تو «چنلی بل» می‌نواخت و دلاوران سر سپرده اش را به بی باکی می‌خواند... " (صفحه‌ی 73)

شاید اگر متن بیشتر از این درگیر بازی‌های زبانی در ارتباط با شخصیت‌ها می‌شد، می‌توانست از لابه لای این لابیرنت بی انتها به پرداختی حتی بهتر از این در شخصیت‌ها - درونی‌تر شدن - دست یابد. و اوج این آسیب در پرداخت به شخصیت علویه خانم مادر راوی‌ست که اصولا داستان حول محور او و خواهرش که گمشده‌ی داستان است شکل گرفته است؛ و شاید بتوان گفت که هسته‌ی داستان در لایه‌های درونی‌تر همین زن است که برای راوی نماد عشق و محبتی بی‌انتهاست. پرداخت به چنین شخصیتی می‌توانست سطح کل کار را هر چه بیشتر بالا بیاورد و نه تنها در چند سطر لا به لای داستان و یا در انتهای داستان، شیرینی وصل را به تلخی هجر بیامیزد؛ اگرچه که به زیبایی بی مثال:

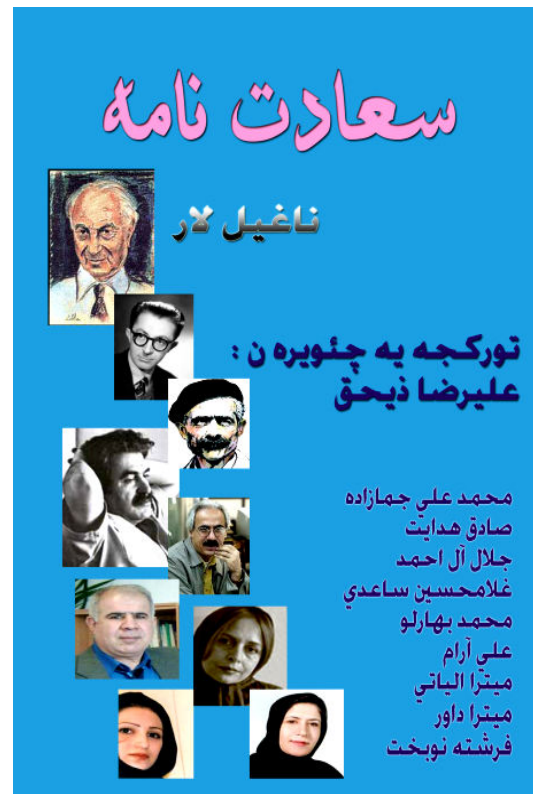
"...زانوانش پينه بسته بود از بس قامت راست نكرده بود. چهار دست و پا، سيني و سفره را با هر حرکتش هل مي داد و در حال خانه طوري مي نشست كه هم آمدن فرزندان و عزيزان را ببيند و هم با اشراف بر آشپزخانه، مدام به فكر چاي و غذاي آنان باشد. چراغها را روشن کرده بود و غذا بر روي اجاق، قل قل مي زد و... خود را به اتاق خلوت كشانده و چه راحت جان داده بود" (صفحه ي 127 و 128)

و البته هيچيك از مطالب عنوان شده نمي تواند بيان كننده ي ذره اي از زيبايي اثر و نگاه زيباشناسانه اي كه نويسنده به هستي، زندگي، عشق و مرگ داشته است، باشد.

تهران - خرداد 1387

فرشته نوبخت
مردی با دست های ارغوانی

با نگاهی به ترجمه ی کتاب "سعادت نامه" به ترکی آذری



بزرگی می گوید: «هنر داریم تا حقیقت ما را نابود نکند.»* در درون این سخن معروف، نکته ای عمیق نهفته است و هنرمند واقعی کسی است که آگاهانه یا نا خود آگاه تجلی این نکته باشد. در روزگاری به سر می بریم که

متاسفانه همهي مرزهاي هنر و بي‌هنري در هم آميخته است؛ گاه هنرمند نماهائي را مي‌بينيم که در پس صورت ظاهر، ديوهاي مخوفي هستند که در واقع با تيرهاي نامرئي بر ريشه‌ي هنر و ادب اين خاکِ پاک زخمه مي‌زنند. زخمه‌هائي که شايد هيچ مرهمي، حتي گذر زمان هم نتواند آنرا التيام بخشد، بلکه برعکس به مرور به بت‌هاي دروغيني بدل مي‌شوند که موجب گمراهي و هلاکت‌اند.

اگر بخواهيم در اين وادي قدم بگذاريم و در اين مقال قلم فرساييم؛ حرف بسيار است و درد دل فراوان؛ اما من هدفم پرداختن به اين معضل اساسي ادبيات که ترسم از انحراف آن در ورطه‌ي بي ادبي است، نيست. من مي‌خواهم از کسي بنويسم که بي هيچ حاشيه و هاي و هويي، و در خلوت و مجالي که از دل بر آمده است و بي هيچ توقع و چشم داشتي به عشق ديرينه‌ي خود، يعني ادبيات مي‌پردازد و حساسيت و دلسوزي خود را به فرهنگ و ادب ايران زمين بدون هيچ فيگور مدرنيستي يا ژست دلسوزانه‌اي نشان مي‌دهد؛ از هنرمندي مي‌گويم که نشان داده مرد ميدان عمل است. او داستان و رمان مي‌نويسد، ترجمه مي‌کند، نقد مي‌نويسد، در تاريخ ادب و فرهنگ ايران تحقيق مي‌کند، مطالعه و مصاحبه مي‌کند، با هزينه‌ي مالي و جاني خود وبلاگ ادبي را اداره مي‌کند و با همهي مشکلاتي که هست و ما همه مي‌دانيم، يك تنه مواجه مي‌شود و هيچ چشم‌داشتي هم ندارد جز اينکه دينش را به ادبيات ادا کند. ديني که برخاسته از عشق و شيدايي خود اوست. و آيا به راستي امثال او ديني به ادبيات ما دارند؟ ادبيات ما اگر از اين دسته از هنرمندان وامدار نباشد، ديني هم به آنها ندارد. من مدت زيادي نيست که جناب عليرضا ذيق را مي‌شناسم. آشنائي من بر مي‌گردد به مطالعه‌ي آثار مکتوب و يا اينترنتي ايشان و نيز مختصر ارتباطي که همواره براي من سرشار از آموخته‌ها بوده است؛ اما هميشه ايشان را مردی فاضل و ادیب یافته‌ام که بسيار متواضع و فروتن هستند. آن

چه برای من بسیار با اهمیت است علاقه‌ی او به پرورش و تشویق نسل نو قلم و جوان است. من در محضر ایشان و از طریق قلم و آثار استاد، در حقیقت الفبای عشق و معرفت به ادبیات را آموختم؛ که بی آموختن این الفبا قدم در این مسیر نمی توان نهاد.

مجموعه‌ی "سعادتنامه" هم که با آثار بزرگانی چون جمالزاده، صادق هدایت، جلال آل احمد، غلامحسین ساعدی و نیز محمد بهارلو، علی‌رضا عطاران، میترا الیاتی، میترا داور و... با مقدمه‌ای از خود "ذیحق" تهیه شده است، در واقع مبین تلاش زیاد و دقت و حوصله و از همه بالاتر نشان دهنده‌ی عشق ایشان به ادبیات داستانی این مرز و بوم است. عشقی که این روزها حقیقت آن کیمیاست.

تهران - مرداد 1387

* سخنی از فردریش نیچه، فیلسوف آلمانی



فرشته نوبخت

يادداشتي بر

داستان کوتاه " انگشت نما "

نوشته ي : عليرضا ذبحق

يادداشتی بر داستان کوتاه انگشت نما، اثر عليرضا ذبحق

فرشته نوبخت

انگشت نما، حقیقت تلخ دیوارها و فاصله‌هاست. فاصله‌هایی که طی شدن آن حتی به مدد عشق و به بهای سرخی خون هم میسر نخواهد شد. قصه تلخ طبقات پوسیده و لایه لایه اجتماع، و تفاوت‌های فرهنگی است. داستان بر بستری از سنت اتفاق می‌افتد. یعنی جشن عروسی که قرار است در شب عید قربان برپا شود و بنابر رسم و آیینی محلی - فرستادن گوسفند آزین شده با جواهر و آئینه - ، که احتمالاً مربوط به منطقه‌ای خاص می‌باشد. و تقابل عید قربان و جشن عروسی که در هر دو قربانی کردن - گوسفندی - اتفاق می‌افتد و نیرتضادی که بین این بستر سنتی و رفتار شخصیت‌های داستان وجود دارد :

مادرش اما غریبی می‌کرد و ته دل اش هیچ خوشحال نبود . انگار که کفتر چاهی بود و فرسنگها از جا و مکان اش دور افتاده بود . این رخت و ریخت ها را دوست نداشت و هیاهوی ارکستر هم گوش اش را می‌آزرد و مثل تندری که بغرد و زیر رگبار و رگه هایش...

در حقیقت در دل داستانی که اتفاق می‌افتد و شخصیت‌هایی که پرداخته می‌شود به سنت‌های بومی منطقه‌ای و تفاوت‌های فولکوریک در یک اجتماع که برشی از جامعه‌ای بزرگ است، اشاره می‌شود : هدایای مختلف و گوسفندی که به طرز خاصی تزیین شده - نماد خون ریختن و قربانی کردن - و به عنوان پیشکش برای عروس تقدیم می‌شود.

پیش پیش همه چیز را فرستاده بود . طبق صورتی که مادر داده بود . پشمک ا زهر رنگ و شکل اش و حلوا نیز، گردویی ، کنجدي و هویج پسته ای . سیب وانگور و انار هم از هر کدام سه چهار دیس پُر و پیمان و کادو شده . با نایلون های شفاف و روبان های سرخ و صورتی و گل های زرد داوودی . گیوی و موز هم که جعبه ای . نُقل و آجیل و شیرینی هم کنارشان . هفت تا هم هندوانه ی درشت سَوا کرده و رو

جبین هرکدام سکه ای طلا چسبانده بود .بخاطر یلدا می مرد واو را با دنیایی عوض نمی کرد. ..
گوسفند قربانی را دید و حوصله و سلیقه ی مادرش را .سینه ریزها و آویزه های طلا را گردن گوسفند آویخته و آینه ای عتیق و نقره کار را روپیشانی اش بند کرده بود .صبح فردا پیشکش یلدا می شد که سنت بود وشگون داشت و تو خانه ی هر نوعروسی باید گوسفند می کشتند.

در بستر این فضا و رنگی که در داستان وجود دارد، نویسنده از نمادهایی نظیر اسم شخصیت‌ها بهره جسته است. استفاده از نام اسماعیل برای شخصیت اول داستانش به عنوان کسی که به نوعی قربانی احساسات خود می‌شود و یا به کار گیری نام یلدا برای عروس جوان، و یا تلفیق برف و خون و سرما، در نمایاندن سردی و فاصله‌ای که در داستان وجود دارد، جالب توجه است؛ و خواننده را با حس داستان همراه می‌سازد.

سه سالی بخاطر یلدا دویده بود و هفت ماهی می شد که نامزد کرده بودند ، با هزار دنگ و فنگ . پدر یلدا سفت وسخت مخالف بود و می گفت : « يك جورهايي با هم ناجور یم .بوي گوشتي که شنیدی تو دهنت مزه نمی کند . انگشت نما مان نکن و برو رد کارت .» روز عقد هم آتشی بود ونیش زبا ن اش به زن اش.

انگشت نما صرف نظر از سوژه جالب توجه و زاویه دید تازه و بکر آن، به معضل اجتماعی نه چندان جدید در جامعه کنونی می‌پردازد، آن‌هم با زبانی ساده و بی هیچ ادعایی.

تهران – بهار 1387



نامه ای از " فرشته نوبخت " در باره ی کتاب " تصمیم کبری در ساعت عشق "

با سلام

امیدوارم خوب باشید؛ مجموعه داستان " تصمیم کبری در ساعت عشق " را که برایم فرستاده بودید خواندم و با آقای مظلومی که یادداشتی بر یکی از این داستانها - گمانم رازگونه - در وبلاگ مارال نوشته اند موافقم که نثر شما و فحوای متون شما رازگونه‌گی غریبی دارد که می دانم از روح و اندیشه‌ی شما سرچشمه می گیرد؛ از خواندن داستانها لذت بردم و بیشتر از همه از داستان «پروانه‌ای در تخته بند» و اشارات شاعرانه‌ای که در آن

داستان داشته‌اید. و نیز اینکه این مجموعه سرشار از ایجاز است ایجازی که در داستان‌هاست به گونه‌ای است که هرگز به خواننده اجازه نمی‌دهد تا داستان‌ها را پشت سر هم و در یک نشست و یا لااقل در یک روز بخواند... یعنی هر داستان باید در ذهن خواننده شکل بگیرد، رسوب کند و بعد که ته نشین شد تازه لایه‌ای ایجاد شده که به راحتی پاک نمی‌شود... و من از این بابت آن‌ها را تحسین می‌کنم؛ ولی از این نظر که نثرتان به شدت به شعر نزدیک شده کمی با شما اختلاف سلیقه دارم؛ یعنی اگر من جای شما بودم کمی بیشتر به وقایع و شخصیت‌هایم نزدیک می‌شدم - البته این نظر شاگرد شماست و شما باید جسارت این شاگرد را که گویا کمی زیادی جسور شده، ببخشید - ولی دوست داشتم نظرم را بگویم تا شما هم جوابی را که - البته اگر سوال من جوابی دارد - لازم است بدهید. باز هم از جسارتم عذر خواهی می‌کنم و همچنان مشتاق و منتظر خواندن آثار شما هستم. می‌بخشید اگر دیر به دیر سر می‌زنم، خیلی سرم شلوغ است و اصلاً نمی‌فهمم روزهایم چطور می‌گذرد؛ آنقدر که فرصت نمی‌کنم طرح‌های جدیدی را که در سر دارم سر حوصله بنویسم.

با احترام و مهر

فرشته .ن

87/8/6



مهندس حسن حامی

نقد رمان " عروس نخجوان " نوشته ی علیرضا ذیحق

علیرضا ذیحق از نویسندگان و شعراي پرکار آذربایجان است . شعر هایش در قبل از انقلاب در مجله فردوسی که روز ي روزگاري براي خود نام و شهرتي روشنفرانه داشت چاپ مي شد . علیرضا ذیحق زاده ي خوي از شهرهاي آذربایجان غربی است و در سالهاي بعد از انقلاب نیز از همکاران نزدیک دکتر حسین فیضالهي وحید (ح. اولدوز) در نشر مجله ي " دده قورقود " بود .

ذيق با دكتور فيض الهي وحيد كتاب " آذربايجان گولوشي " يعني طنز آذربايجان را منتشر کرده است . عليرضا ذيق با تخلص "ع. آغ چايلى " اشعاري خوب وزيبا و مقالات طنز و ادبي در مطبوعات کشور دارد . او معلم دلسوخته اي است که حالا دوران بازنشستگی خود را در خوي مي گذراند . کتابهاي مختلفی از قبيل " غلام حيدر داستاني " و " زخم شيشه " را دارد و در اين اواخر كتاب " عروس نخجوان " را منتشر نموده است . ذيق ، مدرس و استاد داستان نويسي است و در اين رشته کلاس هاي مختلفی براي شيفتگان ادبيات در خوي ترتيب مي دهد .

عروس نخجوان ماجراي فردي به نام جواد است که با فروپاشي اتحاد جماهیر شوروي و با باز شدن مرزهاي آذربايجان ، از پل چو بي ارس گذشته و دنبال خاله اش در نخجوان مي گردد . او تنها نشاني که از خاله اش دارد اين است که با مادرش شبیه دو نیمه ي سيب اند. جواد موقع عبور از مرز با دختری به نام " آدا " آشنا مي شود . آدا در آنسوي مرز جواد را به دوستانش معرفي کرده و با کمک هم به دنبال گم شده ي جواد مي گردند . جواد مي گويد : " روزي روزگاري دو نیمه ي يك سيب بودند که همدیگر رو گم مي کنن . دوخواهر دوقلو که يکي مي مونه اونور ارس و و يکي مي مونه اين ور . اون وري يه مادرمه و اين وري يه خاله ام . اما اونا دقيقا پنجاه و پنج ساله که همدیگر رو ندیده ان . شوروي که پاشيد هي پيغام و پيغام بود که يه جوري همدیگر رو پيدا کنن. ده يازده ساله که مادرم مرتب از هرکسي و جايي که امکانش بوده پرسیده و نهايتا يکي گفته که شما خيلي شبیه يه نفرين که تازگي ها از باکو اومده نخجوان و خونه نوه اش مهمونه . همينه که به نداي مادر اجبارا از خلوت خود کنده شده ايم و حالا در خدمتون هستيم . "

در حين گشتن براي پيدا کردن خاله ، آشنايي جواد با " آدا " عميق تر گرديده و آنها عاشق همدیگر مي شوند . " آدا " پدرش در تبريز است و قرار بر

این است که عملی روی چشمهایش انجام بگیرد. "آدا" نگران عمل پدرش در تبریز است که جواد او را دلداري داده و می گوید که نگران مسائل بیمارستانی نباشد چون دوستی دارد تو تبریز به نام دکتر حسین اختری که به او سفارش اش را می کند. جواد، دکتر حسین اختری را برای آدا چنین معرفی می کند: "... دکترای ادبیات داره. اون هم از نوع افتخاری اش. از آکادمی های ادبیات باکو. ... از اون حبس کشیده های زمون شاهه. عاشق زبان و ادبیات ترکیه و انگار عَلم نجات زبان مادری رو از همون جنینی رو دوشش گذاشته اند و ول کن معامله هم نیس. اولین مجله ترکی از نوع آبرو مندش را رو همین دکتر حسین اختری راه انداخته و الان هم در مجلات و روزنامه ها مقالاتی می نویسد که خیلی خواننده دارد."

جواد قبل از آشنایی با آدا، عاشق صادق دختری به نام "مزگان" بود. مزگان روزی متوجه می شود که دچار بیماری خطرناک کانسر شده است. جواد و مزگان عهد کرده بودند بعد از ازدواج اگر صاحب پسری شوند اسمش را بگذارند "بهرنگ" و اگر صاحب دختر شدند اسمش را بگذارند اولدوز و اولین قصه ای را نیز که برای فرزندشان می خواستند بگویند قصه "ماهی سیاه کوچولو" باشد. ولی مزگان از دست کانسر، جان به در نمی برد و جواد حدود ده سال عزادار عشق از دست رفته اش می ماند. حالا "آدا" می خواهد او را به زندگی بدون "مزگان" عادت داده و وی را بازندگی آشتی دهد.

علیرضا ذیحق با مهارت تمام حوادث داستان کتاب "عروس نخجوان" را همچون قطعات پازل به هم ارتباط داده و خواننده را تا پایان اثر با شوق و اشتیاق به دنبال ماجرا می کشاند. ذیحق از چشم جواد، زندگی مردم نخجوان را همچون مینیاتوری در جلو چشم خواننده به تصویر می کشد و با حضور وی در تبریز، زندگی کاراکترهایی همچون "سفید رودی" و دکتر اختری از خلال داستان بیشتر روشن می شوند. جواد با نقل خاطره ای از

- زندگي دكتر اختري در حقيقت به گوشه اي از زندگي كم و بيش همسان اكثر نويسندگان و علاقمندان به زبان و ادبيات آذربايجاني مي پردازد :
- "... گرما همه را كلافه كرده بود و تا تبريز برسم همه اش چرت زدم. از اتوبوس كه آمدم بيرون يك تاكسي براي ميدان طالقاني گرفتم و رفتم سراغ دكتر اختري، منتظرم بود. رفتم اتاقش و از لاي كتابها و مجلاتي كه همينجور پهن زمين بود يك جايي براي نشستن پيدا كرديم. داشتيم چايي مي زديم كه گفتم:
- انگار چيزي عوض نشده. هموني هستي كه بودي. از اين همه كاغذي كه دور برت چيدي هنوز خسته نشدي. اقلاً يه سر و ساموني بده به اين همه كتاب و روزنامه كه همينجوري دارند تو اتاق رژه مي روند.
 - كسي رو اينجا راه نمي دم. حتي چايي مو خودم مي يارم كه بچه ها تو نيان كه همه چيز و بهم مي ريزن. حريم خلوت منه و فقط اينجاست كه دستم به قلم ميرد. براي يه مقاله مي بيني صد تا كتاب ريخته رو زمين و تا تموش نكنم يه ماه هميجوري ويلانند.
 - شب و روزت شده نوشتن! مگه چي بهت مي دن كه خودتو اينجوري پير مي كني؟
 - مي دوني كه هيچي! تا حالا يه قرون دستمو نگرفته. بعضاً از جيب خودم هم پول ميدم كه فلان كتاب چاپ بشه و چاپ هم كه ميشه باز چيزي دستمو نمي گيره. مي دم كتابفروشي ها و مدتي كه مي گذره روم هم نميشه كه اقلاً برم پول كتابارو حساب كنم و عوضش كتابهاي ديگه ورمي دارم. عشقه ديگه. سوختن و ساختن داره.
 - خودتو مي كشي و جووني و زندگي تو پاش مي ذاري و مي دوني كه كارت ارزش داره. اما يه نفر هم پيدا نمي شه كه يه جوري مث خودت عاشق باشه و صنار خرج كتابات بكنه.

- هنوز فرهنگش جا نیفتاده. در ثانی اگه این نوشتن هم نبود، شاید من هم نبودم. از دست زندگی حوصله‌ام سر می‌رفت. خوبه که باز این عشق، منو به زندگی می‌بنده. و یه جوری به هستی‌ام معنی می‌ده. می‌فهمم حسین جان، داشتم سربه سرت می‌ذاشتم. خوب می‌شناسمت. حتی اون حلقه‌ی نامزدیت یادمه. مجله در اومده بود و صنار سه شاهي تو بساطت نبود. من هم نداشتم. برای اینکه از چاپخونه مجله‌ها رو تحویل بگیري رفتیم سراغ یه زرگر و حلقه رو فروختي. اون لحظه هیچ وقت فراموشم نمی‌شه. وقتی که می‌گی عاشقم، می‌فهمم که عاشقي!

دکتر اختري تحقيقي را دم دست داشت در مورد پیامبران ترك و کتابهایی که روی زمین پخش و پلا بود که من تازه آنها را می‌دیدم و تا حالا با عناوین آنها آشنایی نداشتم. چنان شور و شوقی به این کار نشان می‌داد که انگار مأموریت ویژه‌ای دارد و باید هر چه زودتر به اتمام برساند. زنش از دستش عاصی بود و می‌گفت:

- همه‌ی فکر و ذکرش تو کتابه‌است. غیر از خوندن و نوشتن کاری نمی‌کنه و اگه کار اداری‌اش هم نبود کسی نمی‌تونست از خونه بیرونش بکنه. خوبه که یه حقوق سر برج داره و الا باید از گشنگی می‌مردیم، اصلاً هم دس بردار نیس. کلی هم از بابت این کار تو زندگی لطمه خورده و اما باز حالیش نیس. پوست کلفتی‌یه که دنیا عین خیالش نیس. فقط چسبیده به اینکه کدام شاعر یا عالم ترکه و بشینه برایش مقاله بنویسه، من که از دستش ذله شده‌ام. اقلّاً تو یکی چیزی بهش بگو که رفیق جون جونیسی...

خنده امانم نمی‌داد و من هم سعی می‌کردم به نحوی حق را به همسر دکتر اختري بدهم و بخاطر این همه بی‌خیالی سرزنشش بکنم:

- خوبه که گوش داری و می‌شنوی «یه خورده به خودت بیا» هفت تا بچه قد و نیم قد ریختی سرش و خودت هم که سرت تو کتابه. یه خورده به فکر زن و بچه‌هاش باش. تا حالا قد خودت مطلب نوشتی و آیا تا حالا کسی گفته

دستت درد نكنه. ول كن تو رو خدا. كمپي هم فكر نون باش كه خريزه آبه. اقلآ خودتو اين بالا حبس نكن و پيش بر و بچه‌ها باش كه اين بيچاره هم به پخت و پز و نظافتش برسه.

دكتر اختري عصباني مي‌شود و مي‌گويد:

- اين هم از دوست جون جوني ما. اقلآ تو يكي ساكت باش كه مادرت از دستت هوارش رفته آسمون. من دلخوشي‌م فقط همينه. عياشي كه نمي‌كنم!

زنش مي‌دود تو حرفش و مي‌گويد:

- عياشي سر تو بخوره، تو آه نداري كه با ناله سودا كني! حالا آقا مي‌خواود عياشي هم بكنه. با كدوم پول؟ چندر غاز بابت اين نوشته‌ها دستت رو نمي‌گيره. پول زيراكس و پاكث و كاغذ هم از جيتت ميره. خلاصه تو يكي عوض بشو نيستي كه نيستي. زوركي هم نيس.

- حالا بده پيش مهمون. اقلآ بذار تنها بشيم و هر چه دلت مي‌خواود بگو. خانم اختري مي‌رود و من مي‌زنم زير خنده. اختري هم مي‌خندد و مي‌گويد:
- عادت اين زنه‌است. نكن مي‌تركن. بايد دق دلشون رو خالي كنن. البته حق هم دارن. فشار زندگي و مشكلات اقتصادي و حقوق كارمندي دست به دست هم مي‌دهند و حسابي كفرشرو بالا مي‌ارن ... حالا خوبه كه خونه از خودمونه و مستأجر نيستيم. با اين مخارج واقعآ كه كمرشون مي‌شكست. راستي خيال داري چكار كني! دست آدارو مي‌گيري مياري اينجا يا اينكه اونجا موندگار مي‌شي. اگه از من مي‌شنوي عقدش كن و وردار بيار. وضعيت كه روبراهه و كار و بارت سكه‌اس، كم و كسري نداري. خونه، مغازه و يه عالمه مشتري ... تو يكي نمي‌توني غربتو تاب بباري. به ريشه‌هات پايبندي و جدا بيفتي مي‌خشكي.
- سرنوشت بعضآ طوري رقم مي‌خوره كه كاري از دست آدم بر نمي‌ياد.

صبح که شد از مرز می‌گذرم و تا ظهر تو نخوانم. اما اونجا چي پیش می‌یاد هیچ چي نمی‌دونم. خدا کنه که آدا برگرده و عقد عروسی مون سر بگیره و برای ماه عسل هم که شده بیایم ایران و بعد هم که انشاء الله موندنی بشیم. اما دلم شور میزنه ..."

دلشوره ی جواد خبر از نوعی فاجعه دارد . خاله پیدا شده و جواد با " آدا" ازدواج کرده و جواد و آدا تا بر گردند پیش مادر ، مادر از چشم انتظاری خسته شده و سگته می کند . مادر جواد که پاهایش از نظر حرکتی دچار مشکل بود و به سختی خود را روی زمین می کشید آن روز که انتظار آمدن آنها را داشت اجل مهلت دیدار نمی دهد . او وقتی وارد کوچه ی شان می شود پارچه های سیاهی را می بیند که در دیوار را گرفته و دیگر مادرش نیست:

"... غروب غمناک اولین روزهای پائیز بود و من و آدا، خوشحال از اینکه مادر را شاد خواهیم کرد با يك اتوبوس تا سه راهی خوی یگراست آمدیم و از سه راه به این ور که نیم ساعت راه بود با کلی خرت و پرت و سوغاتی خودمان را به خانه مادر رساندیم. اما انگار اتفاقی افتاده بود. پارچه‌های سیاه در و دیوار را گرفته بودند و دیگر مادر نبود. برای من زیبایی‌ها مرده بود و دنیا خالی از مهر عطوفتی شده بود که با سیمای مادر، در هستی من نور می‌انداخت.

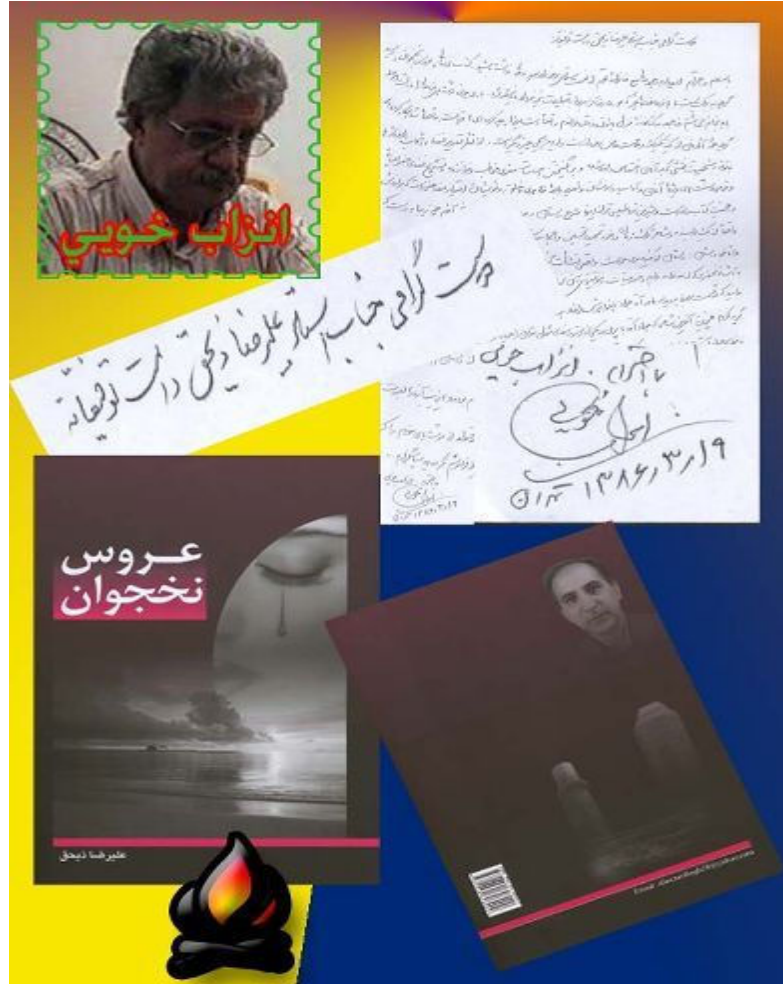
مادر با تنی رنجور و چشمانی همیشه سبز، نشسته بر قالی خانه، دیگر چشم انتظارم نبود. زانوانش پینه بسته بود از بس قامت راست نکرده بود. چهار دست و پا، سینی و سفره را با هر حرکتش هل می‌داد و در حال خانه طوری می‌نشست که هم آمدن فرزندان و عزیزان را ببیند و هم با اشراف بر آشپزخانه، مدام به فکر چای و غذای آنان باشد.

چراغها را روشن کرده بود و غذا بر روي اجاق، قل قل مي‌زد و بي آنکه کسی بر بالينش باشد و احتمال مرگي چنين نا بهنگام را داده باشد، خود را به اتاقي خلوت کشانده و چه راحت جان داده بود و چه راحت خفته بود بر روي تشکي که خود دوخته بود.

قلب مادر نمي‌زد و چشمانش ديگر اقيانوس مهر نبود. چشمان سبز او هميشه شوق زيستن داشت و ما بشارت هستي و تحمل را از نگاه او مي‌گرفتيم..."

عليرضا ذيق با نوشتن رمان عروس نخجوان براي چندمين بار نشان داد که ادبيات معاصر آذربايجان، چيز هاي بسيار براي براي گفتن و نوشتن و مطرح کردن در سطوح خيلي بالاتر را دارد و عروس نخجوان يکي از آن آثار ماندگار است .

به نقل از : نشریه فرهنگی ، ادبي ، تاريخي و اجتماعي " آراز " / شماره پنجم / صاحب امتياز و مدير مسؤول : ساجد حسنعلي زاده / دانشگاه آزاد اسلامي ابهر - 1387



نامه ای از " انزاب خوئی " در باره ی کتاب " عروس نخجوان "

دوست گرامی جناب استاد علیرضا ذیحق دامت توفیقا ته

با سلام و احترام امید وارم وجود عالي مع خانواده ي محترم از نعمت سلامتي برخوردار بوده و ملالي نداشته باشید. کتاب ارسالي "عروس نخجوان" رسيد. گرچه به برکت پست با پانزده روز تاخير که 4-5 روز آن مربوط به تعطيلات نيمه خرداد بايد منظور شود. باري چون نوشته هاي جنابعالي را با دقت و حوصله بايد بخوانم گذاشتم روز جمعه در کتابخا نه ي منزل با شوق و ذوق خواندم واقعا دست مريزا ، چه کرده اي؟ قيامت. واقعا شاهکار کرده آي گرچه همه ي آثارتان از يك تکنیک و ملاحظت خاص برخوردار است ولي اين يکي چيز ديگر است. از نظر تصوير فضا ، انتخاب پرسو ناژ ها با توجه به شخصيت نقشي که به آن اختصاص داده شده و برانگيختن احساسات معنوي مخاطب و خواننده و تشریح فضاي جغرافيا ئي و قو مي و سنت هاي ویژه ي آنان و آداب و رسومشان و تصوير وجهه ي ظاهري و خلق و خويشان امتياز مضا عفي است که بر ارزش و اهميت کتاب داده است و شيرين تر و طبيعي تر از اينها شرح داستان به صورت محاوره ي عاميا نه آ نهم چه زيبا و درست که واقعا از يك نويسنده و شاعر ترك زبان در خور تمجيد و تحسين و اعجاب است. و اما خود داستان: داستان از يك سري حوادث واقعي نشات گرفته و شايد هم قسمت اعظم آن مربوط به خود خالق اثر با شد. با آشنا ئي مختصري که از خانواده دارم و خصوصيات و موقعيتهاي آن بخصوص در اين ده ساله ي اخير اين حدس به يقين نزد يك تر است . همين قدر بدانيد که دو قسمت مربوط به ديد ارماد ر آقا جواد با خواهرش(خاله ي جواد آقا) بقدري احساس بر انگيز و شيوا و زيبا تشریح شده که واقعا گريه کرد م. همچنين آخرين شامي که جواد آقا با پوري دريکي از رستورانهاي شمال تهران(خيابان وليعصر) با هم بودند و بازگو کردن مسئله ي نامزدي جواد آقا توسط خود او به پوري و عکس العمل و گريه ي او بسيار شيرين غم انگيز بود و قسمتها ئي از داستان هم شامل خواننده و حتي خود اينجانب ميشد که موقع خواندن صحنه ها را با تمام وجود لمس ميکردم.

مورد دیگر، فراز هائی در لابلای تعریف داستان گنجانده شده که از بعد جامعه شناسی و فلسفه مهم بودند و اینجانب آنها را بصورت خلاصه یادداشت کردم و یک نسخه برای ملاحظه ی استاد ضمیمه ی نامه ایفا د میکنم. برای اینکه مشابهت برخی از قسمتهای داستان را با سر گذشت این جانب ملاحظه بفرمائید دو قطعه از نوشته های خودم را که واقعی است نه داستان ، همراه نامه تقدیم مینمایم و مجدداً از محبتتان و اظهار لطفتان ممنونم. از اینکه فراموشم نکرده اید سپاسگزارم.

با احترام
انزاب خویی

تهران 1386/3/19

ضمیمه ی نامه :

انتخاب قسمتها یی از عروس نخجوان نوشته ی علیرضا ذیحق

*... با یا د روز هائی که همچون باد از دستم گریخته بودند. یک نسل بی فردا که با آرمان هایمان خوش بودیم. اما خوشی فردا را آنها یی داشتند که لا لای یی را بیشتر بلد بودند و جلای روحشان برق های طلا بود که تو مشت شان می درخشید.

*... شما ها واقعا تو بهشت زند گی می کنین.

_ درسته! اما یکی که از به های بهشتش خورده بود می گفت تلخه . حالا شما را نمی د و نم.

*به زند گي سوت وکوري مي انديشيدم که عمري دمخورش بودم و اين شور و حالتي که چنين غافلگيرا نه ، به هستي من شبیخون زده بود. چه رازي بود در اين گمشد گي که ديگر خود پيدا نبودم.

*گريه امان نداد و در حا ليکه اشکها يم سرازير مي شد دستهاي خاله ام را بوسه زدم و درآغوش هم هر دو گريستيم. (اين قسمت بقدرتي ترا ژدي بود که رسما گريستم. /انزاب/)

* فقر و اعتياد و هوس يه روي سکه است وروي ديگر سکه دلا لي وقاچاق و سيا ست. بعضي دولتمرد ها بد شون نمي ياد که پايه هاي هستي جوونها رو سکس و اعتياد بنا بشه!

* اما من کوسه نيستم جواد، من گوزن زخمي يه دشتم _ مي افتم _ مي دونم . اما تو مي موني بخاطر من هم که شده مي موني. من درقلب تو آشيان خواهم کرد.

چشمه مي جوشيد و حبابها که رو آب مي آمدند ديگر نبو دند مثل لحظه هاي عمر که فقط يك آن تلا لو دارند و ديگر نيستند.*

*با يکي يه عمر زند گي مي کنیو نمي دوني تو اون اصل قلبش چي مي گذره. سخته نه ؟ وقتي مي فهمي که راه ها به روت بسته است . در موقعيتي فرار داري که اگر حقيقت رو بشه ، يك انسان را تا مرز هاي نيستي مي کشونه . سخته... خيلي سخته... عشق رمز و رازي يه که بالا خره فاش ميشه ! کتمان پذير نيس .

*نوايغ از اين ديوونگي ها هميشه دار ن... با همه ي نبوغ و عظمت روح بعضا بيچاره تر از مردم عادي هستند.

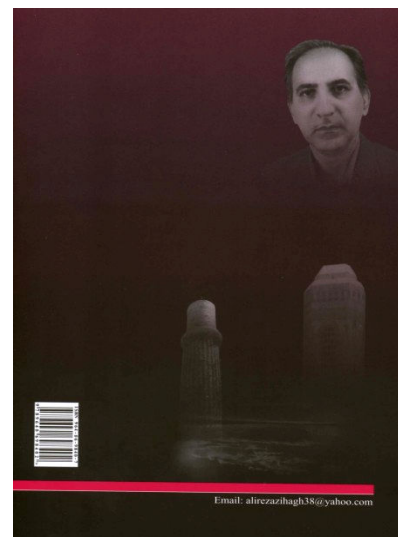
*فرداي سرنوشت آدمي هيچ مشخص نيست يك چيز هايي بي آنكه فكرش را كرده با شي سر راه آدم سبز مي شوند و تا مي خواهي نگاهی به چند و چون آن داشته باشي مبیني تقدیر است و کاری نمی شود کرد.

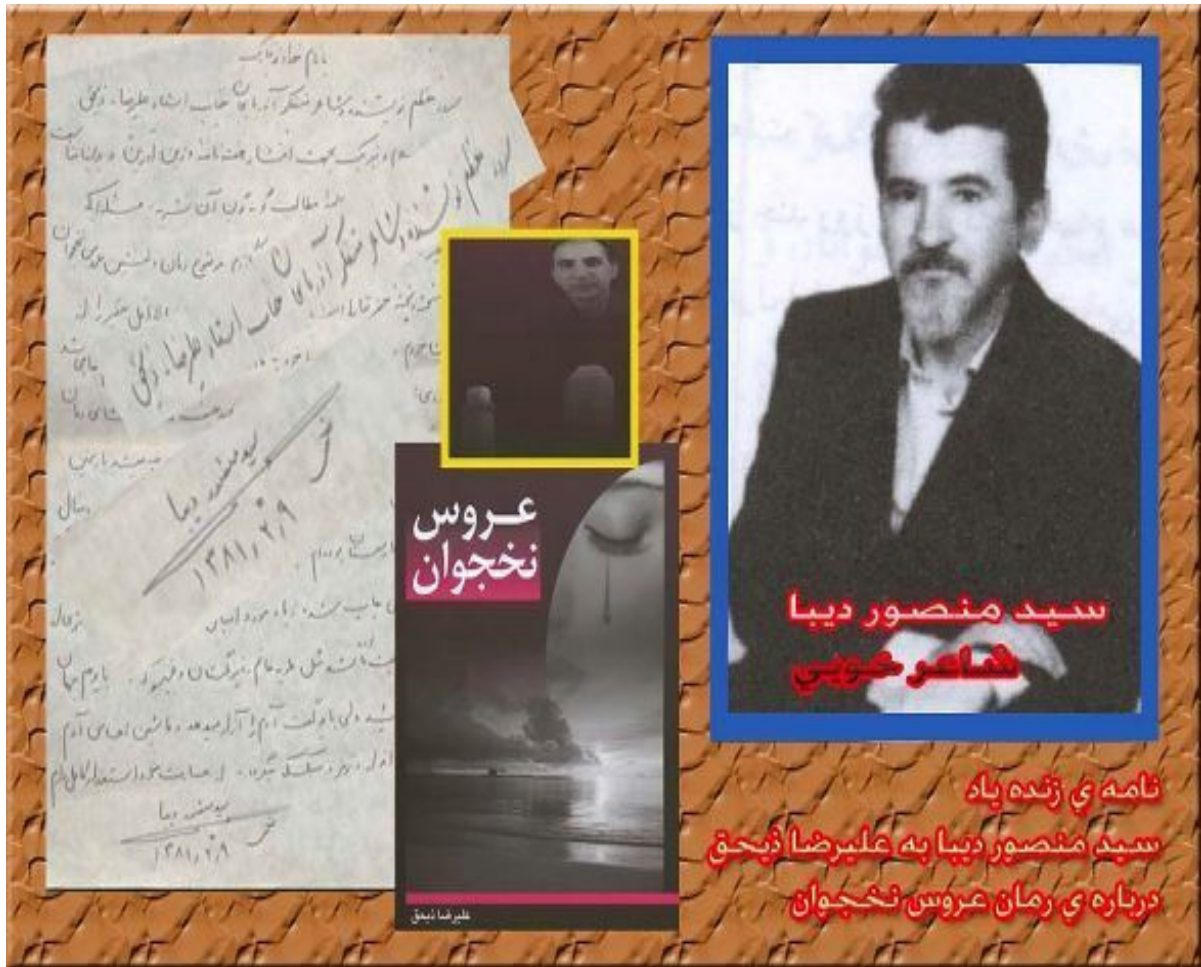
*زندگی چرخ فلکی بود که همچنان می چرخید و هر لحظه و آن را هزار رنگ می کرد.

* کوچه ها پر از عطر دیروز هاینده و با هر قدمی که بر می داری یاد ها برایت زنده می شوند.

* نرم و نازک و خنده بر لب افتان و رقصان از عمق دشتی سبز می آمد و صدایش سرشار از ترانه بود که رعد غریو و باران ، خرمن گیسو ها را خیساند و فریادها در باد ، مرا بسوی خویش خواند. با باد و باران درآمیخته و بر سر خي لاله ها گام فشردم.

*راستی چه زود سبزی های زندگی به زردی می زند آنهایی که با قلبت ما نوسند کوچ می کنند و تنهایت می گذارند.





نامه ای از " سید منصور دیبا " در باره ی کتاب " عروس نخجوان "

با نام خداوند تبارک

سرور معظم نویسنده و شاعر متفکر آذربایجان جناب استاد علیرضا ذیق

با تقدیم سلام و تبریک به جهت انتشار هفته نامه وزین اورین و بدین مناسبت شور و شوق خود را از مطالعه مطالب گونه گون آن نشریه، مسئله ایکه در حقیر تأثیر گذارد و نتوانستم از آن بگذرم موضوع رمان دلنشین عروس نخجوان به قلم سُخته و پخته حضرتعالی است. شما با این داستان لاقل حقیر را از زندان خودم بیرون آورده و با خود به ماورای خزر و ارس بُردید. اشکم جاری شد و آرزوی نماندن و رفتن کردم. اما حیف و صد حیف که زبان انشای رمان چرت آدم را پاره کرده و حتی به لج و عصیان وا می‌دارد - چه می‌شد با همین کتابت کلاسی و رسمی پارسی نگاشته می‌شد - گر چه حقیر افزون به سی سال ساکن تهران و فارس‌ستان بوده ام اما واقعاً باید اذعان داشت اکثر نوشته هائیکه به گویش محلی فارسی چاپ شده زیاد مورد اقبال واقع نشده. حتی اگر اثری از قلم مرحوم صادق هدایت بوده باشد مثل علویه خانم، نیرنگستان و غیره که تازه باید هم به همان انشا نوشته می‌شد. ولی باید گفت آدم را آزار می‌دهد و ماشین احساس آدم دائم دچار دست انداز و ترمز و سکسکه می‌گردد. از جسارت خود استعذار کامل دارم.»

سید منصور دیبا / خوی 81/2/9

رمان عروس نخجوان و سایت ادبی والس

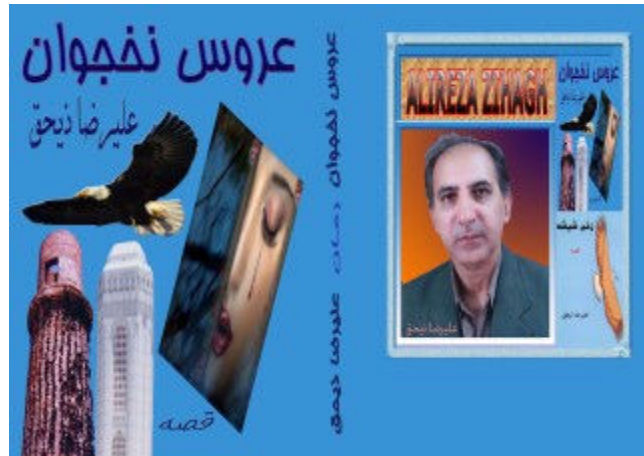


عروس نخجوان

عروس نخجوان نام رمانی از علیرضا ذیحق است. این اثر که توسط مولف منتشر شده است 500 فقط نسخه تیراژ دارد و در شهرستان خوی چاپ شده است. کتاب در بهار سال 1386 انتشار یافته و قیمت پشت جلد آن 2000 تومان است. این رمان 130 صفحه‌ای در فضای جمهوری نخجوان می‌گذرد و با عبور راوی از مرز ایران و نخجوان رمان آغاز می‌شود.

بخشی از آغاز این رمان در زیر آمده است: «از پل چوبی که حالا پل تمام فلزی و پت و پهنی بود می‌گذشتم و نگاهم به ارس بود که آرام در بستر خویش می‌غلطید. اما غوغا و هیاهوی مردم بیشتر از آنی بود که بخواهی درنگی کنی و لحظه‌ای به سرنوشت رودی و پلی بیندیشی که با شعر و ترانه مردم عجین شده بود.»

<http://:valselit.com/sresults.aspx?categ=6>



رمان " عروس نخجوان" و نگاه حبیب حسن نژاد (شاعر ومنتقد ادبی)

دوست شاعر و نویسنده قَدَر ، « علیرضا ذیحق» به تازگی رمان « عروس نخجوان » را منتشر نموده است .اثری جالب ، جذّاب و البته متفاوت با آثاری که از ایشان منتشر شده است . کتابی که بعد از مطالعه اش در می یابی که دقیقه هایت را فلج نکرده ای و سر آن نداری بَغض کنی که : « دنیا را نگه دارید ، می خواهم پیاده شوم » .

ذیحق از نویسندگانی است که همیشه خدا خوب به خاطر دارد چرا می نویسد و برای چه کسانی . به «بودن» قناعت نمی کند و اندیشه های متعالی در سر می پرورد . قلمش قدرت تجلی دارد و

برتاریکی و پریشانی نمی افزاید . برای این « یاور همیشه مؤمن »
موفقیت روز افزون آرزو دارم .

منبع: وبلاگ "حبیب حسن نژاد"

www.barani121.blogfa.com





دکتر حسین فیض الهی وحید

نظری گذرا بر دو کتاب :

" غلام حیدر داستانی " و " حیدر بیگ ، پهلوان نامی اصفهان و ماه سمنبر "

کتاب " غلام حيدر داستاني " که اخيرا از طرف نويسنده و شاعر مشهور عليرضا ذيق از قول نوازندگان آذربايجاني جمع آوري و توسط وي به زبان ترکي باز نويسي شده است در ادبيات فولکلوريك معاصر آذربايجان کاري بس ارج دار و ارزشمند است . ولي از آنجايي که موضوع اين داستان زيبا و دلنشين که تعلق به عصر صفوي دارد قبلا از طرف شاعري گمنام به به زبان فارسي به نظم در آمده است اين احتمال قوت مي گيرد که اين قصه ي شيرين جزو ميراث فرهنگي مشترک فارس زبانان و ترک زبانان بوده و از اين بابت هم در خور توجه کافي نيز هست .

در روايت ترکي قصه ، استحکام هنري و در روايت فارسي آن حلاوت شکري نهفته است که ارزش باز نگري بيشتري را مي طلبد .

روايت ترکي قصه از آنجا آغاز مي شود که شاه عباس به همراه وزير کاردان اش - الله وردي خان - براي سرکشي به امورات مردم آذربايجان با لباس مبدل در هيبت يك " تاجر باشي" به اين ديار آمده و در دهکده ي " شلمه کان " از توابع اروميه ميهمان روستايي ساده دلي مي شود و بعد ، طبق روال معمول چنين قصه هايي ، دل در گرو دختر صاحبخانه بسته و با او ازدواج مي کند . او بعد از دوماه که از اين " سرکشي به امورات آذربايجان " فارغ مي شود به " دلشاد خاتون " - دختر روستايي - بازويندي مي دهد که اگر فرزندشان دختر بود بازويند را فروخته و به سوز و سوات عروسي و جهيزه ي دخترش بپردازد و اگر پسر بود بر بازوينش بسته و او را روانه ي اصفهان کند تا پدر و پسر از روي اين نشاني همدیگر را پيدا کنند . بعد از نه ماه فرزند ي از دلشاد خاتون به دنيا مي آيد که اسم اش را حيدر مي گذارند که مردم از روي احترام " حيدر بيگ " صدايش مي کنند . پسر بعد از بزرگ شدن در صدد پيدا کردن پدر برآمده و راهي اصفهان مي شود . در اصفهان طي ماجراهايي به خدمت دولت صفوي در آمده و جزو سداران قزلباش مي شود .

حیدر بیگ روزی از روزها که به قصد شکار به صحرا رفته بود ناگهان با دختر کشمیر که برای گردش به ایران آمده بود برخورد می کند و طی حوادثی به کشمیر رفته و دختر مورد علاقه اش - سوسنبر - را ازدست دشمنان آزاد کرده و به اصفهان می آورد . در اصفهان نیز از عهده ی آزمونهای مربوط به " خنیاگری حق " یا " امتحان عاشقی " برآمده و عاقبت ، به خوبی و خوشی پدر واقعی خود یعنی شاه عباس را پیدا می کند .

این قصه ی شیرین در روایت فارسی ، ابتدا به ساکن از خود شهر اصفهان آغاز می شود بدون اینکه به اصل ونسب حیدر بیگ پرداخته شده باشد . حیدر بیگ در حین شکار ، عاشق دختر " قاضی کشمیر " شده و طی حوادثی ، عاقبت دختر را از حجله ی عروسی ربوده و به اصفهان می آورد و در حضور شاه عباس اورا به عقد ازدواج خود در می آورد .

اولین زیبایی کلام روایت ترکی در بخش عاشق شدن شاه عباس به دختر روستایی آذربایجانی مشهود می شود . او که بالطبع طبع شعری نیز داشت در اولین برخورد فی البداهه غزل زیر را می سراید :

عاشقِ جانان اولان جانا ، یقین جانان کئچر

کیمسه گؤرسه بو خوش خط و خالی خوباندان کئچر

چشم مستین خالینی گؤرسه اگر افراسیاب

تاجینی باشندان آتیب ایران و توران دان کئچر

لشکر کیخسرووا بیر اوخ آتا گر قاشلارین

رستم و تیمور و برزو و کریمان دان کئچر

خاليني گورسه اگر زاهيد آثار تسبيحيني

شيخ صنعان تك اومين يول دين و ايمان دان كئچر

ترجمه ي فارسي :

"كسي كه شيفته ي جانان شد ، ازجان خود نيز مي گذرد/ هرکسي آن چهره ي خوش خط و خال رابيند ، از هرچه زيباست چشم مي پوشد / اگر چشم مست تورا افراسياب نيز ببيند ، تاج شاهي از سر انداخته وبي خيال ايران و توران مي شود / اگر کمان ابروانت تيري به کيخسرو اندازد ، رستم و تيمور و برزو را نيز نشان مي گيرد / اگر زاهد و عابد ي بر خال تو نظر کند اوهم تسبيح و زَنار به سويي مي اندازد ، بسان شيخ صنعان که براي زيبا رخي ، هزار بار از دين و ايمانش گذشت . "

در مقابل اين وصف زيباي غزل ترکي ، توصيف اولين ديدار حيدر بيگ با " ماه سمنبر " در منظومه ي فارسي قرار دارد که شاعر در اين مورد سنگ تمام گذاشته است . او مي سرايد :

به سوي خيمه شد ناگه نظر کرد

قيامت ناگهان بر وي اثر کرد

در آن خيمه بديدش نازيني

به رعنايي چه گويم حورعيني

به قد سرو و به ماننده ي ماه

که می گفت آفتابش احسن الله

هلال ابرو و سنبل مو و گل رو

سنان ، مژگان بود چشمان آهو

لب لعلش به هنگام عبارت

بدخشان و یمن را کرده غارت

ز بنگاله شکر باجش

نبات مصر کم شد از خراجش

سر و دستش ید و بیضا ، موسی

نه در بتخانه مثلش نه کلیسا

زبان تعریف حسن او نشاید

که عمر نوح اگر باشد سرآید

در هر دو روایت آئین های مختلف عیاری و سرداری و روابط اجتماعی با تیز بینی خاصی تشریح شده است . در منظومه ی فارسی با توجه به شیوع اولیه ی دخانیات از کشیده شدن " قلیان " و " قهوه " توسط قهرمان قصه سخن به میان می آید و معلوم می شود که بر خلاف رسم امروزی که میهمان با " چای " مورد پذیرایی قرار می گیرد در آن زمان میهمانان با قلیان و قهوه مورد پذیرایی قرار می گرفتند . در منظومه ی فارسی و قتی حید ربیگ به چادر ماه سمنبر می رسد دختر کشمیری با خیال اینکه درویشی

گرسنه به خيمه ي او روي آورده است براي او خوردني و نوشيدني و قليان و تنباکو مي فرستد :

دعائي خواند سفره باز پس داد

دگر قليان و تنباکو فرستاد

چوقليان را کشيد از بعد يکدم

کنيزک را بگفت بانوي اعظم

ببر قليان و قهوه از برايش

مبادا خاطرش گردد مشو ش

در متن ترکي سيمتِ رسمي " حيدر بيگ " در دربار صفوي " قول لر آغاسي " است يعني رئيس تشریفات قصر و ولي در متن فارسي ، او از سرداران بنام " قزل باش " مي باشد :

بگفتا هست حيدر بيگ نامم

قزلباشم صفاهانست مقامم

در روايت ترکي ، دختر کشميري " سوسنبر " و در منظومه ي فارسي " ماه سمنبر " ناميده مي شود . در متن ترکي " سوسنبر " توسط يکي از اوليا - حضرت علي (ع) - به " حيدر بيگ " در خواب بشارت داده شده و ولي در منظومه فارسي اساس اين ديدار بر " اتفاق " نهاده شده است نه بر " تقدير الهي " . در منظومه ي منثور و منظوم ترکي اولين ديدار غلام حيدر و سوسنبر چنين توصيف مي شود :

گؤزل لرین سرو نازی	یار سنی گؤرمگه گلدیم
ساتما منه عشوه نازی	بیر سلام وئرمه یه گلدیم
یاتیب یوخودا گؤروب دی	مسک ایله زولفون هؤروبدی
ملام منه جان وئریب دی	یار سنی گؤرمه یه گلدیم
مامان منه ائتمه ناز	دیوانین ائتسین خدان
منیم مولام شاه مردان	یار سنی گؤرمه یه گلدیم
اریسین داغلارین قاری	تؤکولسون چایلارین باری
سوسن بر حیدرین یاری	یار سنی گؤرمه یه گلدیم

ترجمه ی فارسی :

" ای یار ، ای سرو ناز زیبا رخان ، به دیدار تو آمده ام / ناز و کرشمه را به یکسو بگذار ، مشتاق تو وبا سلام آمده ام / در رویایی به خوابم آمده ای و گیسوانت را با عطر و روغن آغشته ای / تورا مولا نشانم داده و جانی تازه یافته ام ، ای زیبا ، اگر آمده ام ، به دیدار تو آمده ام / ناز مکن عشوه مکن ، کاری نکن نفرین کنم / مولای من شاه مردان است ، مشتاق دیدار آمده ام

/ تابرف کوها آب شوند ، آبها بررود ها و سيلاب ها ريزند/ صبوري پيشه کرده و بالاخره تورا يارخود خواهم کرد ، آمده و وه که چه خوش آمده ام"

سوسنبر در متن ترکي داستان جهت تفریح و گردش به ايران آمده و ولي در منظومه ي فارسي داراي شخصيتي اجتماعي است و برا ي جمع آوري گياهان دارويي به ايران آمده تا با انها ، درد مندان را درمان کند :

بگفتا هست خورشيد جهانگير

سمنبر دختر قاضي کشمير

حکيم است آن سخن سيماي گلو

به هر سالي سوي ايران نهد رو

گياهي مي برد هر سال از اينجا

دوای دردمندان سازد انجا

ازويژگي هاي مهم متن فارسي اين است که شاعر بر خلاف ساير گویندگان که همیشه " رستم " را سمبل شجاعت مي گیرند " افراسياب " را به عنوان نمودي از جسارت و پهلواني گرفته است :

شجاعت داشت چون افراسيابي

که از مردی ز گردون کاميابي

متن فارسي با تمام محاسني که دارد از نظر ساختار داستاني و شرح ماجراها و قدرت بيان ، به پاي متن ترکي آذربايجاني آن نمي رسد و خصوصا که باز نويسي ترکي آن توسط " عليرضا ذبحق " که سالها براي ارائه ي کامل

ترین متن ترکی آن تکاپو ها یی در دانسته های شفاهی خنیاگران آذربایجانی داشته ، به استحکام و ثبت مکتوب این متن فولکلوریک برای نخستین بار ، انسجام و زیبایی خاصی بخشیده است .

در متن ترکی ، اشعار داستان ، از سلاست و صلابت خاصی برخوردار است و ولی در منظومه ی فارسی هر از چند گاهی به الفاظی برخورد می شود که نشان از کم مایگی سراینده ی آن دارد . الفاظی چون خر ، خرس و سگ که به تکرار در وصف رقبا بکار برده شده است :

از این در دور شو بیهوده کم خوان

خریت کم کن ای مجهول نادان

برو همجنس خود شخصی به دست آر

و گرنه می کشم همچون سگت خوار

برو فکری بکن برجای دیگر

که اندر صحبتت آدم شود خر

**

خری خرسی ددی ناخوش لقایی

خسی گنده دهانی تیره رایبی

**

بُدي عم زاده ي قاضي جواني

خرو خرسِي سگي گنده دهاني

به همين خاطر با در نظر گرفتن پرداخت هاي هنري و زباني اين دوکتاب به
ضرس قاطع مي توان گفت که منظومه ي ترکي غلام حيدر داستاني يك
سرو گردن از منظومه ي فارسي " حيدر بيگ ، پهلوان نامي اصفهان و ماه
سمنبر" برتر بوده و حلاوت بيشتري بر خواننده مي بخشد .



میر هادی مظلومی

رقص مرگ در میهمانی آتش

یادداشتی بر داستان کوتاه "رازگونه" نوشته ی علیرضا ذیحق

"مرد راهی شد" و باید راهی می شد. این سرنوشت انسانی است درحصاری از جنگل فلز. نگرشی تازه به انسان با سرنوشتی محتوم در دایره ی تکرار. چرا که منطق عصر را زبان گلوله زخمی کرده است. درداستان کوتاه "رازگونه"، روزمرگی انسان را می بینیم در تلاشی نافرجام، که دیواری از آتش و دود تقدیر او را در بر گرفته است. او در تقلایی

ناگزيري به آینده ، همچنان آزمند ديروز است و همه ي آتش ، مجال گريز او را در کاغذ هاي مچاله شده ي زندگي اش با رقص مرگ انباشته است . گريز از ديوار آتش ، بسيار ناممکن مي نمايد :

" اينان کي ها بودند ، از کجا مي آمدند و کجا مي رفتند هيچ نمي دانست . تنها شتاب گامهاي خود را مي ديد که بي هيچ تمايلي ، سوي آنها کشانده مي شد و در ميان هلله ي دف وني ، ميهمان کوليان مي شود."

ذيق در جدالي عارفانه ديدار آتش را در آزموني تک گزينه اي به پرسش نهاده و رقص هاي شعله را به رقص گرداناني سپرده که هويتي مبهم دارند و اما فردا را مي دانند چون آن را به وجود آورده اند :

" آتیه ي آدمي را بي هيچ ابهامي از پيش مي گفتند . "

نويسنده با راهي کردن انساني از نبض امروز در رگهاي دلگير جهان ، در تسامحي دور از انتظار به او قدرت اندیشه نيزبخشیده است . همچنان که روبات هاي انساني عصر نيزامروزه اندیشه مي کنند . او براي رهايي انسان ، بازگشت به هويت و فرهنگ خودي را نيز اگر ضروري بداند در قبال اراده ي جمعي صحنه گردانان ، همه چيز چون حبابي است که ديرو زود ترکيدن و خود نبودن را چاره اي نيست :

" به تمني جرعه اي آب سوي دهقاني شتافت و سبو در شکست . "

حال آنچه پشت پيشاني ذيق موج - موج رو به آفتاب است ريشه در جمله اي دارد که مي گويد :

" او را باز شناخت . "

او هنوز اميدوارتر از آن است که در تناقضي چنين آشکار از تاريخ ، باز هم از انساني که نبايد ها را به بايدها بدل کرده چشم بر پوشد :

" چشمان تو بيداري ام بودند زن ! کجارفتي چنين شتابان . "

داستان کوتاه رازگونه ، با تبلوری از واقعیات زمانه ، بن مایه ای فلسفی دارد و عشق و انسان در آن چنان به هم آمیخته که گویی رُز و شبنم را در سحرگاهی خلوت به تماشا نشستیم ایم :

"حس رنجی تلخ فرجام به گریزم واداشت و هیچ نویافته ای در غربت ندیدم جز ژرفی دیدگان تو ، که روزنی رازگونه شد تا روشنای درونم را باز یابم ."

نثر ذیحق در قصه هایش رازی شگرف دارد و در نگاهی به مجموعه آثار او، شاهد نثری هستیم که با توجه به نوع شخصیت ها، اتمسفر، زمان و مکان قصه ، انعطاف آن باور ناپذیر و سحر انگیز است . نثری که در آن با همه ی ویژگی های زبان زنده و جاندار عصر ، شاعرانگی و نشانه های زبان کلاسیک نیز در آن ، با توجه به نوع ماجراها و پرداخت شخصیت ها ، گاه حضوری روشن دارد و گاه چنان غایبانه در لابلای قصه هاتنیده شده که کشف آن، لذت خواندن را در مخاطب دوچندان می کند .

فرهنگ و ادب

آورین



میرهادی مظلومی

پایبندی به آرمانهای بزرگ انسانی

نگرشی بر داستان «برفهای لگدکوب شده» نوشته علیرضا ذیحق

متن با بهره‌گیری از سمبل تلاش کرده است که پایبندی خویش را به آرمانهای بزرگ انسانی فراموش نکند. «چیز رادانی که در دل آرزوها پروردند برای دیگران همه چیز به حالت عادی برگشت.» «ذیحق» انسانی آرمانی است. تمام آثار وی در یژواکی ممتد این موضوع را به فریاد گرفته‌اند. سیر داستانی در «برفهای لگدکوب شده» بر اطلاعات دقیق نه‌سسته از اوضاع اجتماع، آذین‌ها،

خواهم زد و...» گاهی به نظر می‌رسد استاد از زبان «آلیش» طرفدارانه سخن گفته است و «آلیش» همزاد اوست. انگار داستان اتفاقی است که نویسنده خود قهرمان آن بوده است و اکنون به دلایلی نام نویسنده به «آلیش» تغییر یافته است. اما مخاطب در ادامه داستان بالاجبار از رأی خود برمی‌گردد. زیرا درمی‌یابد که همه انسانهای داستان در خود استاد تجلی یافته است. و او از زبان همه سخن گفته

«در غروبی تیره با گیسوانی آشفته در باد، تکیه داده بر چکاد کوه، دشت گسترده به زیر پایش را می‌نگریست» این یک شعر نو دراماتیک نیست. زبان متمول «ذیحق» این بار با لحنی جدید برای ارائه پیام عرصه را به تسخیر خویش درآورده است. لحنی شعرگونه اما برگرفته از تجاربی بسیار ارزشمند که او سالیان دراز در گیسودار زمان اندوخته و این تجارب، زبان او را بسیار ثروتمند و گاه

میرهادی مظلومی

پایبندی به آرمان و انسان

نگرشی بر رمان " برفهای لگد کوب شده " نوشته ی علیرضا ذیحق

" در غروبی تیره / باگیسوانی آشفته در باد / تکیه داده بر چکادکوه / دشت گسترده به زیر پایش را می‌نگریست ."

این يك شعر نو دراماتيک نیست . زبان ذیحق این بار با لحنی جدید برای ارائه ی قصه اش ، عرصه را به تسخیرخویش در آورده است . لحنی شعرگونه اما بر گرفته از تجارب يك عمر نوشتن که او در گیر و دار سالها خلاقیت اندوخته و به مقتضای فضا و زمان داستان ، زبان نوشتاری او را بسیار غنی ساخته است .

موجودیت داستان " برفهای لگدکوب شده " در کتاب " زخم ششه " * ، هرچند با زیباترین واژه ها به شعر نزدیک شده ، ولی انسجام و پرداخت هنری آن را از نظر عناصر داستانی ، هرگز تحت الشعاع خود قرار نداده است . " بادپای کوهساران بخت من / به سویت بازخواهم گشت / اسب تیز پایم را مهمیز خواهم زد و ... "

هرچند داستان از زاویه ی دانای کل نقل می شود اما " آلیش " که قهرمان داستان است گویی همزاد نویسنده نیز هست و وقایع دور آن انگار ماجراهاییست که او خویشتن از سر گذرانده است . " دم دمای صبح آلیش از خواب سنگینی که در آن فرورفته بود آرام - آرام بیدار شد و پیربابا را دید که در نیایش است و ارسالان زین اسبی به زیر سر دارد و خوابش آشفته است . "

ذیحق با جمله ی " دلتنگ جیران بودم پیر بابا ! " دلنگران همه ی انسانهایی می شود که بار هستی را با چشم در افق های روشن بردوش دارند و با بهره گیری از نماد و نشانه در خلق دنیایی می کوشد که آدمهای آن با پایبندی به آرمان های بزرگ انسانی ، نیک زیستن را آما ل خود کرده اند . سیر داستانی در " برفهای لگد کوب شده " پیرنگی تاریخی دارد و به شکلی ترجمان يك جنبش اجتماعی است که در گذر از يك دوره ی فئودالی و متمرکز دولتی به سوی آگاهی طبقاتی و حقوق برابر فردی ، فریاد ی از حق طلبی را تصویر میکند که در گوشه از دنیا اتفاق افتاده است . اما با توجه به توصیفات جغرافیایی و ویژگی های فرهنگی آدمها و ماجراها که

كاملا بر محتواو حرکت قصه مسلط است ، مي شود گفت که برشي از تاريخ آذربايجان در نيمه دوم قرن بيستم نيز مي تواند باشد .

"سپيده هنوز رخ برنتافته بود که ايلات چالاک و قبراقي آهنگ گامهاتيشان را تيز کردند و... به خونخواهي جيران رفته و انتقامي که داشتم باز ستاندم . اگر خبرت نکردم کاري بود که بايد خودتمام مي کردم"

ذيق ، قهرمان قصه را از دهليزهاي ذهن خويش بيرون مي کشد و فرياد او ، غريو فرزندان آتش مي شود در هنگامه اي که حنجره ي لالي بايد ، بيکران دشت تاراج را بلرزاند.

"زنهائي که در شهر غيب مي شدند همگي تو چنگ اجنبان بود و بعد از بي سيرتي ، سر به نيستشان کرده بودند ...بايد جنگيد."

بي شک او از پيشگامان نسلي است درميان قصه نويسان ايراني که خلاقيت او را از دهه ي شصت تا حالا که دهه ي نود است و همچنان نويسا و تأثير گذار ، بايد در ابعاد مختلفي از نظر نوآوري در مضمون،تکنيک و طرح مسائل اجتماعي عصر مورد ارزيابي جدي قرار داد و به اين نکته توجه نمود که نويسنده ، بين ياس و اميد سعي در ايجادپلي دارد از معرفتي که باآموزه هايي از امروز و ديروز ، درآميخته و رگه هاي پسا مدرنيسم و موانع آن را در آثارش به اندیشه مي نشيند . اوبوي خاك آبخورده ي کاروانسراهاي ديروز را به بورس معرفت بشري امروز مي کشاند.

" بازار با گندهاي آجري و حجره هاي گشوده و رنگارنگي متاع ها و کالاهابيش... " با عصر فلز پيوند مي يابد و هرچند سخن از مرگ پاكي ها در چنبره ي زمان است اما همچنان سوسوي اميدي در دلها روشن است و لباده ي عشق بر قامت بيداردلاني که از پس هر شکستي همچنان به پيروي در فردها ايمان دارندو اين همان رازيست که در مکتوبات ذيق ، عيان است و بديع :

"جز رادانی که در دل ، آرزوها پروردند برای دیگران همه چیز به حالت عادی برگشت سواران همچنان پا در رکاب ، با دردی یگانه، برفها را لگدکوبان پشت سر می نهند. "**

* ذیحق ، علیرضا ، زخم شیشه (مجموعه داستان) ، چاپ اول 1380 /
نشرزوا - تهران

** به نقل از هفته نامه " اورین خوی" ، شماره ی 61، سال دوم ، 12 تیر 1382





میر هادي مظلومي

مردی از دیار افسانه ها

یادداشتی بر قصه های علیرضا ذبحق

مثل همیشه از پشت عینک تنهایی اش زل زده بود به گلهای میخک پشت ویتربین . به همه چیز فکر می کرد آلا به گل میخک . عادت اش این است که خورشید را اگر گرما بدهد دوست بدارد . او که توفان را به خاطر توفانی بودن اش به استهزا می گیرد و گمان می کند که آن هم بایستی زبان او را بفهمد و الکی گرد و خاک نکند .

شاید هم به قهرمان تازه ي داستان اش فکر مي کند که تا بوده همزاد قهرمانان افسانه بوده و هستي اش يك پا شعر است و سرشار از رسالتي که براي هنرمند قائل مي باشد. در قاموس او " آل احمد " و " هدايت " و مرگب سیاه سینمائي صامت حضور دارد و " زخم شیشه " اش تماشائي است حتي در تاريخ " سرداب نموك ". اگر با او هم نخواهي باشي کتاب هایش تورا تا فرجام با خود مي برند. مي رسي به نور ، رنگ و ارغوان شقایق ها . فکر مي کني که همه ي دل اش را در قصه هاي " زخم شیشه " گذاشته و با همه قهرمان هایش در سطر- سطر آثارش مي تپد و ديگر تمام شده است . اما باز مي بيني که توش و تواني نيافته " عروس نخجوان " را رو مي کند. اين مرد تاممي ندارد و تا خِر داستاني را مي چسبد ول کن اش نمي شود. حرف اش را مي زند و معامله هم نمي کند .

وقتي "عروس نخجوان " را خواندم تکان خوردم و رسيدم به يك وادي که در آن با رئاليزمي نو تا خِر خِر حرف براي گفتن داشت . اين يکي را طوري حرف مي زند که من هم بفهمم. اصولا کسي نيست که بنويسد براي اين که نوشته باشد . روح اش تا حريق نگيرد دست بر قلم نمي برد . مي نويسد براي اينکه بايد بنويسد . چيزي را مي نويسد که با آن زندگي مي کند .

تعارف هم نمي کند که مثلا من نوعي خوش ام بيايد يا نيابد . سالهاست من " ذيق " را مي شناسم . با عينک اش ، مردانگي اش ، با آن نگاه متفکر و روح بلندش. با او زندگي کرده ام . او را مي فهمم. عاشق نيزار است و آسمان آبي و دوستدار بهار. بهاري که او دوست دارد و بايد نورش را از دريچه ها به درون خانه ها بتاباند . عشق را مي فهمد و و از مکعب هاي تنهائي گريزان است و وقت و بي وقت پاي ساز " عاشق " ها مي نشيند .

دل به سوز سازشان مي دهد و از کولاک هاي آذربايجان تا مأواي دليران تنگستان ، بي ترس از سرما و گرما ، راهي دراز مي پويد . چرا که سمند خيال اش ، تا هست و نفس دارد از پويه و گام نخواهد ماند .

گفتم اين مرد تمامي ندارد ، بي هراس از " زخم شيشه " ، به " عروس
نخجوان " سر مي زند و در " شيبهاي استانبول " ، با او از " عيد خون " سخن
مي گويد و " تصميم کبري در ساعت عشق " . " زني به نام آتش " را به
مصاف " برفهاي لگد کوب شده " مي برد و گاه طنيني شعر گونه دارد و گاه
با زباني زمخت و حماسي، به خلق ديالوگ هاي موسيقيايي و بغضي نهفته
و گرفته روي مي آورد. او داستان نويس شهر عشق است و فروغي
درخشنده دارد . هرچند که گمنام تر از او نه کسي را دیده ام و نه سراغ دارم
، عزلتي ناخواسته دارد و از حشمت و جاه ، روزگارانيست که به عمد مي
گريزد .

تا صدايش را با ساز عاشقها ، در يك دود و دم خليايي ، در متني از آسمان
سربي ، به تماشا نشيني و آوازش را در خلوت ياران نشنوي ، اين
خنياگرخاموش راشناختن ، دشوار تر از هر دشواري است . او در ميدان هاي
افسانه، هميشه هييتي گرد و خاک گرفته دارد و اگر خود هم بخواهد از اين
واقعيت بگريزد ، زمان ، اعلان عشق خود را ديرست که در مورد او به
سرانجام رسانده است . " ذيق " مرد روزهاي سخت است و چه بي قرارم
براي رمان تازه ي او " اعلان عشق در باکو " و چقدر دو ست دارم کتاب "
عاشقانه " ي او را که از خواندن اش ، نه سير مي شوم و نه هنگام مطالعه
ي " عاشقانه " لحظه اي مي توانم از قصه ي " هماي سعادت " اش دل
يکنم . يکرنگي او را در زندگي و آثارش بايد باور کنيم و وجودش را در ميان
نويسنده هاي عصري که بيشر آنها، زندگي شان به کارها و حرفه ايشان
نمي خورد ، غنيمتي ارجمند بدانيم.

" عناوين داخل گيومه ، اشاره به کتابها و آثار داستاني " ذيق " دارد.



قاسم ترکان

گامهایی با کتاب "زخم شیشه" و علیرضا ذیحق

کتابي ديگريبا نام " زخم شيشه " از عليرضا ذيقق را پيش رو دارم . مجموعه قصه اي است که ذيقق طي ساليان گذشته پرداخته است و از همه بيشتري " زخم شيشه " بامن آشناست . يا بهتر بگويم من با " زخم شيشه " آشنايي چندين ساله اي دارم ، آن آشنايي که پيوند محکمي با " آدينه " * داشت . " زخم شيشه " دومين قصه از کتاب است . قصه ي اول " برفهاي لگدکوب شده " است و " حنجره لال " سومين قصه و بعد از آن " سرداب نموك " ، " کوه ها نيز مي گریند " ، " عمو عباد " و " خط هاي پر رنگ " . " زخم شيشه " کتابي است در 76 صفحه . طرح روي جلدش اثر استاد جعفر نجيبی است که اين روزها از تهران به خوي کوچيده است . ناشر اين اثر " زوفا " است ، يار ديرين ذيقق . مدير " زوفا " يعني " حميد شهنقي " از دوستان قلمي من و ذيقق است . ياد شعر ها و نوشته هایش هنوز مسرورم مي سازد و سادگي و بي آلايشي اش رشك برانگيز . تاريخ چاپ اين مجموعه ي قصه ، سال 1380 را دارد . در 2000 نسخه که به بهاي 500 تومان عرضه شده است .

ذيقق پيش از اينها نيز توان خود را در زمينه هاي مختلف آزموده است و من هنوز کار ستودني وي به نام " غلام حيدر داستاني " را به ياد دارم . اين اثر عاشقي به زبان مادري ذيقق است . پرداخته ي ذيقق و از سلسله داستانهاي شفاهي آذربايجان که به همت وي به کسوت نثر شيرين ديارمان در آمده است .

" قشقائي ائل ادبياتي " و " آذربايجان گولوشي " از جمله کارهاي ذيقق است که در سالهاي پيش از اين شاهدش بودم . اينها تمامي کارهاي وي نيست . او از سالهاي سال با جرايد همکاري داشت . کارهايي که در اوایل انقلاب اسلامي با " کيهان فرهنگي " انجام مي داد و زماني که حسين فيض الهي (اولدوز) در کار تهيه و انتشار مجله " دده قورقود " بود و زماني

که با بنده در " آدینه " بود و بعد از آن در نشریه ی " صاحب " تبریز، ذیحق
هیچ وقت مرا فراموش نکرده است و من همیشه چشم به راه نامه هایش
بودم و کارهای تازه اش.

به نقل از روزنامه ی " صاحب " ، چاپ تبریز، چهارشنبه 3 مرداد 1380- سال
دهم شماره 545

* " آدینه " ویژه نامه ی نشریه ی " مهد آزادی " تبریز بود که روزگاری به
همت " صمد بهرنگی " تأسیس شده بود و در سالهای بعد از انقلاب
اسلامی ، چندین سال توسط " قاسم ترکان " (قاسم قاسمی ترکان) در
روزهای شنبه و با محوریت فرهنگ و ادب و تکیه بر ادبیات پیشرو ایران و
جهان در 8 صفحه ی مستقل منتشر می شد . بعد ها قاسم ترکان به
انتشار نشریه " صاحب " اقدام کرد که پیش از آن مسئولیت اش با شاعر و
روزنامه نگار مطرح آذربایجان ، زنده یاد " کریم شفایی ارسنجانی " بود .



گزارشی از جلسات " کارگاه قصه ی علیرضا ذیحق "

مطلبی که تقدیم عزیزان می شود جمع بندی موضوعات مورد بحث در یکی از جلسات " کارگاه ادبی علیرضا ذیحق "، نویسنده گرانقدر است که به اختصار عرضه می شود. بدینوسیله مراتب قدردانی خود را از عزیزان شرکت کننده در آن کلاس که از حضورشان بسیار بهره برده ام ، اعلام میدارم.

شهریار گلوانی

هدف از ارائه این مطالب ، پی افکنی بنیانی استوار و علمی جهت موفقیت درنوشتن داستان مبتنی بر تخیل است.البته نویسندگانی که داستان غیر تخیلی می نویسند می توانند روش های دیگری را پی بگیرند.قطعا" داستان عزیز توجه خواهند داشت آنچه به عنوان راهکار عملی عرضه می شود حرف آخر در این حوزه نیست و صد البته نیاز به انکشاف همه جانبه موضوع همچنان مطرح خواهد بود.حرف آخر در حوزه داستان تخیلی(فیکشن) تنها زمانی گفته خواهد شد که آخرین انسان در روی زمین بر بال اندیشه خود نشسته و آخرین نفس هایش را بکشد. پس تا رسیدن آن زمان مرغ اندیشه خود را به پرواز در خواهیم آورد و همچنان بازگویی خواهیم کرد تجربه های نوین و دستاوردهای پیاپی را .

بهره گیری از خرد انباشته جمعی در هر حوزه ای ضرورت انکار ناپذیری است که امکان پیشرفت را ممکن می سازد . همچنان که انباشت و تمرکز سرمایه در جوامع امکان گشایش حوزه های نوین فعالیت اجتماعی را در پی آورد و تنها آنگاه صورت منفوری یافت که به تملک خواص در آمد و از دسترس همگان بدور ماند. ادبیات نیز اگر بخواهد در تملک عده ای برج عاج نشین درآید که دیگران را از ورود به آن حوزه منع کنند، صورت بالنده و خلاق خود را از دست داده و به ضد خود بدل خواهد شد .

ضمنا" من خود مسئول همه کاستیها و کم گوئیهای غیر عمدی بوده و از نظریات تکمیلی و انتقادی دوستان بشدت استقبال می کنم.

بیاموزیم تا هرچه بهتر بنویسیم

در حوزه ها و ژانرهای مورد علاقه برای نوشتن داستان تان ، لازم است **بخوانید ، بخوانید و بخوانید**. خواندن به شما کمک می کند تا نوشته های قوی(از هر نظر) را از ضعیف تشخیص دهید .

هر روز **بنویسید ، بنویسید و بنویسید**. برای این کار لازم است برنامه مشخص و حتی اجباری را در برنامه ریزی روزانه بگنجانید . مشخص کنید هر روز چند پاراگراف یا صفحه خواهید نوشت (حتی اگر با رغبت این کار را انجام ندهید). نوشتن قوه ابتکار و خلاقیت تان را تقویت می کند.

با عادت کردن به نوشتن -- مثل عادت به مسواک کردن-- و روتین کردن این امر در مقام یک نویسنده حرفه ای و نه تفننی - که تنها در مواقعی که فکر می کند حرف جالبی برای گفتن دارد قلم به دست می گیرد -- قرار خواهید گرفت . ضمناً همواره نگاه انتقادی و ارزیابانه خود را در مطالعه آثار دیگران حفظ کنید . این امر کمک میکند تا از تکرار مطالب ضعیف در آثار خود پرهیز کنید و با قدرت بیشتری توسن قلم را در عرصه کاغذ بتازانید.

از حضور در کلاسها و مجامع ادبیات خلاق و پویا غافل نشوید. این کار موجب می شود تا با نظریات گاهها" متضاد و در عین حال مفید آشنا شوید و نقاط ضعف و قدرت خود را در ارزیابی دیگران بشناسید. در ضمن قبل از مشخص کردن سبک ، ژانر ادبی مورد علاقه خود را تعیین کنید . اینکه مثلاً" به داستان تخیلی ، غیر تخیلی، علمی- تخیلی، رومانتیک، ژانر وحشت ، کودکان و... علاقمندید و خواهان **نوشتن در یکی از این ژانرها هستید** ، میتواند به شما در جلوگیری از اتلاف وقت و انرژی کمک کند.

اگر دستور زبان تان اشکال دارد و نوشته تان براحتی ادیت نمی شود ، حتما" دستور زبان خود را تقویت کنید . دستور زبان ضعیف درک نوشته تان را برای دیگران مشکل می کند و در ترجمه به زبانی دیگر دچار بد فهمی می شود.

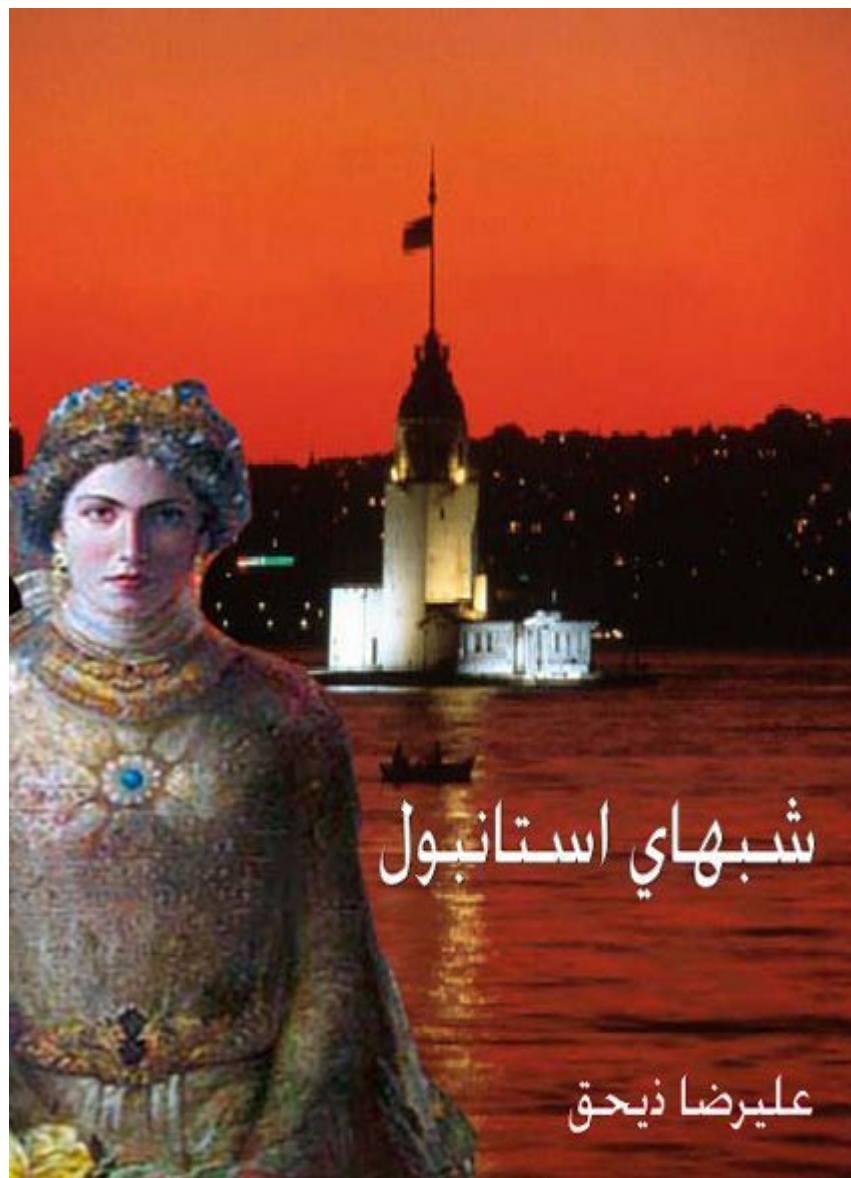
از هر فرصتی برای نشر آثار و نوشته های خود استفاده کنید . از رد شدن و مورد انتقاد واقع شدن نوشته تان نهراسید . آموزش شنا بدون تن سپردن به دست امواج امکان پذیر نخواهد بود . نظریات انتقادی را جمع بندی کنید و

مورد بررسی قرار دهید . بازخورد اطلاعات در گامهای بعدی بسیار مثرم ثمر خواهد شد. درک این نکته ضروری است که اگر قبل از عرضه ی آثار ضعیف خود منتظر خلق اثری کامل و بی عیب نقص بمانید و از انتقادات دیگران بهراسید و نوشته های خود را در معرض دید عموم قرار ندهید ،هیچگاه اثر مورد انتظارتان خلق نخواهد شد. اما هیچگاه نوشته ای را که خودتان نمی پسندید عرضه نکتید. باید قبل از همه خود منتقد آثارتان باشید .ببینید آیا می توانید ضعف نوشته های خود را قبل از دیگران متوجه شوید؟یکی از نویسندگان برجسته می گوید: من هیچگاه خود را نویسنده ای بزرگ به حساب نیاورده ام و کسانی که می خواهند از این گفته من مطمئن شوند می توانند چرکنویس های مرا ببینند.

قبل از عرضه داستان و نوشته های خود حداقل آنها را به چند تن از دوستان نویسنده نزدیک خود نشان دهید و از نظرات آنها استفاده کنید و خودتان نیز نوشته های آنها را نقد کنید. هیچگاه در نظر دادن روحیه لیبرالی و مسالمت جو نداشته باشید و فکر نکنید اگر من فلان نقطه ضعف او را بگویم او هم ممکن است به نقاط ضعف من اشاره کند. تعریف و تمجید دوستان غیر نویسنده و اعضای فامیل بسیار گمراه کننده خواهد بود . همواره از نویسندگان همسنگ و همسطح و حتی بالاتر از سطح خود نظرخواهی کنید و در این میان اگر به منتقد دسترسی داشته باشید بسیار ارزشمند خواهد بود.ترزا گرانت می گوید تنها در این صورت شما به بازخوردهای صحیح دسترسی خواهید داشت و نه نظرات گمراه کننده کسانی که آنچه شما دوست دارید به زبان می آورند.

متاسفانه در شهرهای کوچک(مثل همین شهر خودمان خوی) نشریات محلی فاقد ادیتور ، نمونه خوان و مصحح هستند و سردبیران آنها نوعاً از وادی ادبیات بدورند و هر نوشته ای را بدلیل کمبود مطلب و یا سفارشات

دوستانه و یا حتی آنگونه که اخیراً شنیده ام در ازای دریافت مبلغی وجه نقد به چاپ می رسانند . چاپ شدن آثارشان در اینگونه نشریات نباید این احساس کاذب را بوجود آورد که فکر کنید حالا دیگر نویسنده کامل (پرفکت) شده اید . **نردبان نویسندگی همواره پله ای دیگر برای گام برداشتن دارد.**



یادها و یادگاری ها



یحیی رحیمی

هفته نامه ی آورین به سردبیری علیرضا ذیحق

از دیر باز عمر حشر و نشر " هفته نامه " به ویژه در ولایات کوتاه بوده است . فقدان تجربه ی حرفه ای دست اندر کاران و نداشتن پشتوانه ی مالی ، بالاتر از همه نبود دانش و بینش مخاطب شناسی از عوامل باز دارنده انتشار بوده اند . در این رهگذر اگر عدم شناخت آنچه که باز تابشان مطلوب خواننده است را مد نظر قرار دهیم نتیجه اش برگشت مال بد بیخ ریش صاحبش است و ضرر زیان و بالا آوردن بدهی های جور واجور و تختخ شدن در بساط هفته نامه ها . بنابر این برای تداوم انتشار دوره بیشتر وجود ندارد ، یا باید مثل بعضی از تهرانی ها جنجال جویی کرد و با های و هوی بسیار جرایم را نسخه پیچی و به خانواده ها سرازیر کنند و از طریق تیراژ کذایی و آگهی های پر آب و رنگ به آلف و الوف برسند و یا با آگاهی از نیاز های مخاطبین خود در نهایت سلامت بی غل و غش روی مواردی که باب طبع اهل شعور است حرکت و کار کنند . در این فراز هم اگر هفته نامه نتواند از طریق آگهی کسب در آمد کند ، گنج هم نمی تواند پاسخگویی هزینه های جاری باشد . اورین هفته نامه ای که به سردبیری علیرضا ذیحق در می آید به پشتوانه ی تجربه ی حرفه ای سردبیر خود خیلی راحت سوراخ دعا را پیدا کرده است و واضح تر این که ذیحق خوب می داند که چه باید بکند و چه بنویسد و چگونه همصدایانی فراهم آورد .

ذیحق از آنهایی نیست که شب بخوابند و صبح خود را سردبیر بنامند . سال ها در متن و حاشیه ی مطبوعات قلم زده است . بگذریم اورین برای کمال باید به جای انعکاس رویدادهای جاری که اصولا با ماهیت هفته نامه نمی خواند به تحلیل مسائل مبتلا به پردازد .

ایضا اغلب شعر های چاپ شده به هیچ وجه با مقالات و نوشته های سنگین و قابل مطالعه هم راستا نبوده و چاپ آنها لطمه ای است به هفته نامه که می بایستی جداگانه چند و چونی راست و ریس کرد.

به نقل از روزنامه " نیم نگاه " شیراز / 17 آبان 1382

- این یادداشت مربوط به دورانی است که علیرضا ذیحق ، بطور رسمی سردبیری نشریه ی اورین را در سال 82 به عهده داشت.

حسن بدریفر

از روزنامه دیواری دیواری مدارس تا بلندای اورین

سالها از آن زمان می گذرد ، آن سال بهار جلوه ی خاصی داشت . درختان اقاچی تازه بسمل گفته بودند و مسابقات هنری آموزشگاهها ، در شهرستان خوی به اتمام رسیده و نتایج مشخص گردیده بود . گروه روزنامه نگاری دبیرستان ذیحق مقام نخست روزنامه نگاری آموزشگاهی را کسب کرده بود . علیرضا را من از آن موقع می شناسم . یادم هست که مطالب ادبی و ستون فولکلوریک روزنامه به عهده ی ایشان بود و همچنین اسکلت بندی و تدوین مطالب را هم ایشان در گروه انجام می دادند . به یمن خلاقیت و ابتکارات ذیحق ، گروه ما در مرکز استان هم بین 9 گروه از شهرستانهای تابعه استان آذربایجان غربی به مقام اول نایل شد . لازم به ذکر است که زحمات مربیان از دست رفته ی مان فریدون گوهرانی (نقاش خویی) و جمشید واقف (شاعر خویی) که یاد و خاطره ی شان گرامی باد در این پیروزی بی تأثیر نبود . اکنون سالها از آن زمان (1354) می گذرد و علیرضا همچنان بر

شغل و حرفه ي مورد علاقه اش ادامه مي دهد و بر بلنداي اورين به
افتخارات گذشته مي نگرد و ادبيات عاميانه را زنده نگه مي دارد .

81/2/29

به نقل از هفته نامه ي اورين خوي

اين يادداشت ، نامه اي است از معلم گرانقدرم حسن بدريفر (کارگردان و بازيگر تئاتر و
سينما) که به هنگام انتشار هفته نامه اورين در سال 81 که من نيز جزو هيئت تحريريه
ي نشریه بودم به نشاني هفته نامه ارسال شده بود . ع. ذ

خسرو کرمانشاهي

بخشي از مقاله ي " مروري بر ادبيات نشریات خوي "

هفته نامه اورين

...اين نشریه که به مدير مسؤولي مهر عليزاده روي ميز نشست . در اوایل
نام اسماعيل اسدلو را بر شناسنامه داشت که متأسفانه نسخه هایش در
دستم نيستو بماند براي بعد . فقط همين را بگويم که همتي بود و آغاز
راهي و اينکه اورين در قاب چشمها بنشيند . بعد با " ذيق " آمد، عليرضا را
مي گويم که کوله باري از تجربيات روزنامه نگاري را با خويش به همراه آورد .

" ذیحق " که قلم اش را صادقانه می ستایم و و نثری مخصوص به خود دارد که به خاطر علاقه اش به داستان نویسی گاهی به آن سمت و سو می رود و گاهی در میان نثر و شعر موج می خورد و به قول " جلال آل احمد " می خواهد نثر را به شعر و شعر را به نثر نزدیک نماید . در این دوره اورین بیش از این که خبری باشد ، ادبیاتی است با چهره هایی که هر کدام سبک و سیاقی دارند و با این نقیصه که بیشتر شان هنوز تخصصی می نویسند و نه ژورنالیستی و و نگاهش بیش از این که به عامه ی خوانندگان باشد به خواص است . خوب یا بدی این کار را نمی دانم . بعد از چندی " ذیحق " می رود و این باراز " ذیحق " نمونه نمی دهم که چرا که همه ی کارهایش را دوست دارم

- به نقل از هفته نامه ی " آوای صبح " شماره 153 / 8/3/87- صفحه 5

علی ظفر خواه

یادداشتی به مناسبت 7 سالگی اورین (نقل پاره ای از مقاله)

.... يکي از خصوصيات ممتاز اين نشریه بزرگداشت ، ارج نهادن و شناساندن نخبه گان و مفاخر علم و ادب و هنر شهرمان است . اين يعنې ارج نهادن به فرهنگ و هنر ، که يك نوع فرهنگ سازي است ...جا دارد از سردبیر محترم قبلي نشریه ، عليرضا ذبحق نویسنده و شاعر گرانقدر شهرمان یاد کنم که کنار رفتنش مایه ي تأسف شد ...

* به نقل از " هفته نامه اورین خوي / شماره 300 / 87/2/14



فریدون دهقانی

از یادداشتی به مناسبت سیصدمین شماره "اورین خوی"

"اورین" هفته نامه ترکی و فارسی که متأسفانه مطالب ترکی آن به علت عدم همکاری نویسندگان شهرمان حال و روز چندان خوش ندارد اما در 6 سال گذشته گامهای قابل قبولی برداشته و سگه برخی "اولین" ها را به نام خود زده است.

عدم سردبیر در اورین بزرگترین ضعف آن است. پس از سردبیری "علیرضا ذیحق"، اورین هیچ سردبیر رسمی نداشته و چند سالی است که "حسن زاده" تمامی کارهای اورین را به تنهایی انجام می دهد، از خبرنگاری و مدیر اجرایی گرفته تا...

پیشرفت کار در يك نشریه در گرو وجود تیم حرفه ای است . متأسفانه شهرستان خوی با داشتن شاعران بزرگ و نویسندگان بسیار برجسته، کمتر با نشریات همکاری می کنند و نشریه هم در جذب آنها موفق نبوده است...

* به نقل از شماره 300 هفته نامه اورین خوی 87/2/14



مژگان امیری

زبان، تصویر و شعر

نگاهی به شعرهای علیرضا ذیحق در ماهنامه اینترنتی " ماندگار "

شعر «خسته» از علیرضا ذیحق ؛

در بین تمام شعرهایی که از این شاعر در ماندگار گذاشته شده است، این شعر به صرف نوع زبان، روانی تصویر و جدا شدنش از زبان خطابی که بیشتر مورد استفاده شاعر است، شعر خوبی است باحسی شخصی، صمیمی و تصاویری زنده، که قابلیت دیده شدن را هم برای شعر به وجود می آورد و از تصاویر خطی فاصله می گیرد و هم مخاطب را در دریافت های خود شریک می کند. تصاویری که برای بازی ذهن، شاعر جایی باز می کند تا خواننده در این دریافت سهیم شده و به باور خود برسد. در شعرهایی که از این شاعر خواننده ام دو نکته جالب وجود دارد، وقتی شاعر به خود نزدیک می شود شعر دارای بافتی ساده و شعرگونه می شود، گویی شاعر هم به خود، هم به شعر و تصاویری که می سازد و هماهنگی با آنان اعتماد کرده و در بستر شعر، خود نیز به حرکت تن می دهد و دیگر زمانی است که شاعر به شعر وارد نمی شود، تصاویر را ارزیابی کرده و سپس بعضی ها را در شعر قرار می دهد. مانند شعر "سربازان جمعه و یا پاره پاره" در شعر پاره پاره این زبان و تصویر را داریم:

با ما که اما نبضی بود و رگی بی تاب / و گوشه های بی حفاظ / به قدر نیل پری
.... / نیز / لایبی و جایی نبود

هر چند در این شعر شاعر در آخر شعر، تن به رهایی از تصاویر تمثیلی و زبان نه چندان ملموس می دهد اما پایان خوب شعر نمی تواند تمام سنگینی بند و بست های زبان و تصاویرش را خیلی نجات دهد و حرکت و سازه ی فضای حسی شاعر را به تمام پیکره ی شعر منتقل کند:

کج شدم و مج / راه نبود / چاله بود چانه ام / با سرخی اش / شاید هم بهاری
/ پاره پاره / رو بومی خزان زده

شاعر در سطرهای پایانی در شعر حضور واقعی دارد و دریافت حسی خود را بی پرده نشان می دهد.

و این اتفاقي است که در هیچ قسمت از شعر < میراثي در دیس > نمی‌افتد. تقدیمی با تمام بار تصویر، حس؛ زبان و تمثیل داستان‌گونه‌ی قهرمان سازی که چندین دهه است در ساخت و ساز شعر معاصر راه یافته است. و شاید بتوان گفت چه در آغاز و چه در ادامه‌ی راه تا امروز چیزی نداشت و چیزی برایش نمانده‌است و نقاط اتصالش به شدت از کار افتاده‌است و اما در شعر " خسته "

روانی واژه و حرکت تصویر با خود شاعر در شعر حضور می‌یابند. شاعر بیرون از خود نیست. تصویرش وزبانی که در شعر به کار گرفته می‌شود، کارایی دارد و شعر بدون هیچ قضاوت و ارزش‌گذاری کردن، بدون هیچ بزرگ‌نمایی و یا حذفی، موجودیت خود را نمایش می‌دهد. خودی که عام است و در ذهن هر خواننده‌ای رد حضور خود را برجا می‌گذارد. در سپیدی‌های آسمانی که ابر، اندودش کرده‌است/ ادراك حسی گنگ/ مرا /از درد، از زخم/ و از نیامده‌ها می‌ترساند حرکت شاعر از بیرون به سمت درون است. و در هر بند می‌توان گفت هر بار این حرکت را با تجربه‌ای حسی درمی‌آمیزد و به نمایش می‌گذارد. پاییز نگاه‌های هراسانم در آینه/ لبریز خیرگی در/ نیم‌رنگی‌های عاطفه و نیازست/ که در برگ‌های خموشی‌های اندیشه‌ام/ باغ‌های ویران خیالم /را/ انباشته‌اند

در این بند دوربین شاعر جلوتر آمده و از خود شروع شده، و نمای بیرون را با بزرگی خاص خود به درون کشیده، رنگ می‌زند و دارای بافتی حسی و شخصی می‌کند. لایه لایه بودن فضا بیشترین کمک را به انتقال تصویر، رنگ و خلوت شعر به خواننده می‌کند. به زیر پلک‌های من که دنیایی از بهار خفته بود/ این خزان، آزارم می‌دهد و گم می‌شوم در حیرانی فصول/ وقتی زمستان دلم/ بی ابر، بارانش می‌گیرد./

با این بند حرکت در فضا را شاعر به انتها می‌رساند، شاعر در عبور از بستر شعر همان فصلیاست که رنگ نوع بودنش را بر تمام شعر و بار حسی شعر می‌پاشد. اما هنوز ضربه‌ی پایانی را در شعر قرار نداده است و در دو سطر پایانی شاعر به راحتی فضا را ترك می‌کند و به تصویر خود برمی‌گردد. شعر در فضا، فضا در شعر و خواننده ویا شاعر که این حرکت را در درون خود تجربه کرده و می‌کند.

از راه‌های نیموده خسته‌ام/ و از آرزوهای نرسیده، سرشار!/ شعر صاحب چهره‌ای انسانی است که مانند همه در حالی که با سکوت روز را می‌گذراند غوغای درون با نفسی عمیق به درون برمی‌گرداند. تجربه‌ای که همه در آن شریک هستند و این یافتن مخاطب در دریافت واقعی تصویر، زبان و حس شاعر است که به شعرهویی فردی می‌دهد. شعری که صاحب شناسنامه است و بیرون از شاعر می‌تواند به یافتن مخاطبش مشغول باشد.

سادگی تصویر و تشبیه اگر شاعر بداند چگونه قرار است در زبان مورد نظرش از آنان بهره بگیرد و فضایی را بیافریند که دارای دریافتی خاص و عمیق از لحظه باشد نقطه اوج و تعالی یک شعر است...

متن کامل شعر " خسته "

خسته

در سپیدی‌های آسمانی که ابر، اندودش کرده است
ادراك حسی گنگ مرا
از درد، از زخم
و از نیامده‌ها می‌ترساند.

پاييز نگاههاي هراسانم در آينه

لبريز خيرگي در

نيمرنگيهاي عاطفه و نيازيست

که در برگ برگهاي خموشيهاي اندیشهام

باغهاي ويران خيالم را

انباشتهاند.

به زير پلکهاي من که دنيايي از بهار خفته بود

اين خزان، آزارم ميدهد و گم مي شود در حيراني فصول

وقتي که زمستان دلم

بي ابر، بارانش ميگيرد.

از راههاي نپيموده خستهام

و از آروزهاي نا رسیده، سرشار!

1383



فریدون دهقانی

گفتگوی هفته نامه اورین خوی با علیرضا ذیحق

"علیرضا ذیحق" دردمندی درداشنا

گاهی اوقات آدمی همین طور می ماند که چه بگوید و یا چه بنویسد - البته اگر اهل نوشتن باشد - تور اندیشه را روی هر واژه ای که می اندازد ناگاه

عين آهو جستني مي زند و مي گريزد. ديار ادب و اديب پرور خوي ، سرزميني است با تاريخ كهن كه در دوران مختلف پذيراي بزرگ مردان و هنرمندان بي شماري بوده است كه همچون وديعه اي الهي دست به دست آمده و به دوران معاصر رسيده است در اين دوران هم سيماي آسمان علم و هنر آن همواره درخشان بوده است هنر و هنرمنداني كه ستون تاريخ بر پايه اندیشه هاي اين انديشمندان استوار گشته، انسانهايي كه مي كوشند بر امواج لرزان و ناآرام لفظ چيره شوند و در ژرفاي معاني به گوهرهاي نهان دست يابند و با شكستن حصارهاي موهوم كلمات نقاب از رخسار معني برگيرند و راه بر گلزار حقايق بگشايند، عليرضا ذبحق شاعر و نويسنده تواناي شهرمان از جمله اين تك ستاره هاي فرهنگ و ادب اين مرز و بوم است.

وي در سال 1338 در خوي ديده به جهان گشود و تحصيلات مقدماتي و دبirstان را در شهر خوي به اتمام رسانده و براي ادامه تحصيل وارد دانشگاه تهران مي شود، پس از پايان دوره دانشگاه به استخدام اداره آموزش و پرورش در مي آيد.

مجموعه هايي از شعر و قصه هاي کوتاه او از جمله : «زخم شيشه»، «غلام حيدر داستاني»، «قشقاوي ائل ادبياتي»، «آذربايجان گولوشي» به زيور چاپ آراسته شده و آثار زيادي در زمينه هاي مختلف در زمينه هاي فرهنگ عامه (فولكلور) و داستان و... آماده چاپ دارند.

- وي در پاسخ اين سؤالمان كه در اين دوره از زندگي به چه مي انديشد، گفتند:

به سفري كه هر لحظه بيم پايانش است و هنوز به اوجي كه هميشه آرزويم بود نرسيده ام. نسل من در جواني ها، با اميدها، آرزوها و آرمانهاي خوش بود كه پيوندي استوار با سعادت اجتماع و فردي مردم داشت و به آنچه كه نمي انديشيد، مصلحت خود بود و دوراندوشي هايي كه ممكن بود او را به آب و ناني برساند. من از نسل فرهيخته ي ديروز حرف مي زنم كه

بزرگترین شاهکار آدمی را شیوه ی زندگی اش می دانست و تقدس هستی را در تعهد و صداقت و مقاومت معنی می کرد.

ما در عبور از دیروزهامان، به روزهایی رسیده ایم که اگر با معیارهای این زمانه بسنجیم، بازنده ای بیش نیستیم. بازنده ای دیوانه که برای تحقق ارزشهای ناب و پویای انسانی، حتی هراسی از مرگ به دل راه نمی داد. در میل به تجمل، مصرف گرایی، ریا و خودنمایی های کاذب امروز، به قول حافظ ما جزو پشمینه پوشان شرمسار کیسه ایم که جز فهم و شعور و کمال هیچ نیندوخته ایم.

من این روزها دلتنگ دیروزهایم و بیشتر به کارهایی می اندیشم که به آنچه در شأن آدمی مثل من بود و باید می کرد، نکرده ام. فردیت خلاق خویش را جدی نگرفته و اکنون که در میانسالی، سالهای نشیب عمر را می پیمایم با دنیایی حرف و سخن که باید در قالب هنر عرضه گردد، تنها مانده ام. تنها بدان معنی که با همه ی ذوق و شوق و فکر و خیالی که برای نوشتن دارم، جسم ام دیگر سبکبارتر از آن شده که سنگینی تعهدی را که در قبال شکوفایی خلاقیت های خود دارم، تحمل کند.

اندیشه هایم همه، نانوشته هایی هستند که باید روزی بنویسم و اما بعضاً سفر، زودتر از آنچه فکر می کنی به پایان می رسد و اینجاست که یأس فلسفی آدمها آغاز می شود. البته به قول نیما یوشیج نه آن آدمهایی که بر ساحل نشسته و شاد و خندانند بلکه آدمهایی که دست و پای دائم می زنند روی این دریای تند و تیره و سنگینی که می دانید.

- ذیحق معلمی است عاشق که از صافی صفا گذشته است، تصویر آفرینیهای زیبای قلم او در ذهن مخاطب ماندگار می گردند.

به عنوان نویسنده ای که رسالتی را به دوش می کشید و درد فرهنگ داشت، وظیفه خود را در قبال فرهنگ و زبان مادری اینگونه ارزیابی کردند :

وقتي که انساني اين درد را دارد و اين فرهنگ را با تکامل ادبيات و هنر هم ذات مي پندارد تا به شناختي از زيبايي شناسي، هنر، فلسفه و ادبيات. جهاني دست نياز، براي فرهنگ و زبان مادري خود نیز نمي تواند کاري کند من که چشم باز کردم زباني را آموختم که مادرم بدان حرف مي زد و تو کوچه و بازار نیز هر کلامي به گوشم مي خورد واژه هايي بودند که تو خانواده آموخته بودم. اما پيچ راديو را که باز مي کردیم و جمعه ها گذرمان به سينما شلوغ هاي شهرمان مي افتاد، زباني را مي شنيدیم که از آن هيچ نمي فهميدیم. فارسي را تو مدرسه ياد گرفتیم و آن هم با معلم هايي که حتي درس فارسي را به ترکي تدریس مي کردند و اما تا ما مي خواستیم به ترکي سوالي بپرسیم، قلکي گذاشته بودند که بايد بخاطر ترکي حرف زدن جریمه مي پرداختیم. دقيقاً هشت سالم بود که توانستم براي بار اول هم که شده چيزي از حرفهاي راديو حالي ام شود و در ويترين کتابفروشي سينا - که برادران معين زاده اداره مي کردند و کمال معرفت بودند و خدا بيامرزشان - روي جلد کتابي را بخوانم که نامش «کچل کفترياز» بود و به خاطر عشقي که به کفترها داشتم رفتم و با پول توجيبي ام اولين کتاب زندگي ام را خريدم.

اين کتاب را خيلي با زحمت و به سختي جمله به جمله هجي کرده و مي خواندم و وقتي تمام کردم و همه ي قصه را براي مادرم تعريف کردم او گفت: «اين کتاب را کي نوشته؟» گفتم: «من فقط قصه اش را خواندم و نويسنده اش را نخواندم.» مرحومه مادرم که چند کلاسي سواد داشت کتاب را از من خواست و اسم نويسنده را نشانم داد و گفت: «نويسنده اش صمد بهرنگي است و يادت باشد که هر وقت کتابي خواندي نام نويسنده اش را هم ياد بگير که براي معلوماتت خوبه؟»

با کتابهای صمد که همیشه دنبالشان می گشتم، دریچه های دنیایی به رویم باز شد که در آن، یاشارها و اولدوزها اگر هم کوچک بودند آرزوهای بزرگی داشتند و همیشه غصه صمد را می خوردم که می گفتند در آبهای ارس خفه اش کرده و نگذاشته اند که کتابهایش را به ترکی بنویسد. روزی حس کردم که جنونی با من است و جز با نوشتن آرام نمی گیرم. دست به قلم برده و اولین قصه ام را در دوازده سالگی برای مجله «دختران و پسران» نوشتم که با نام «معجزه سکه ها» چاپ شد و وقتی اسم خود را تو مجله دیدم از شادی تو پوستم نمی گنجیدم و همینجوری هم شد که همکاری ام را با مطبوعات شروع کردم و روزی دیدم در هیئت تحریریه ی کیهان نشسته ام و در صفحات ادب و هنر آن قلم می زنم. البته در سالهای قبل هم، تجربه ی سردبیری ماهنامه ی ادبی و فرهنگی «ده ده قورقود» را داشتم که در حوالی سالهای 60 و 61 به زبان ترکی آذربایجانی در تبریز منتشر می شد و همچنین در هیئت تحریریه ی نشریه «اولکر» نیز که از گاهنامه «شاعیرلر مجلیسی» بوده پنجشنبه ها در تالار تربیت تبریز با مجوز قانونی جلساتش را برگزار می کردم هم حضور داشتم. اولین نوشته های ترکی من نیز به سال های 53 و 52 برمی گردد که معمولاً می نوشتم و قصه هایی را که مادرم می گفت به ترکی عامیانه می نوشتم تا روزی که کتابی به اسم «پاره - پاره» از «ص. قارانقوش» به دستم افتاد که بعدها فهمیدم اسم مستعار صمد بهرنگی است و شروع کردم به خواندن آن کتاب و یادم است که بیش از ده بار آن کتاب را خواندم و شعرهایش را ازبر کردم و بدینسان نوشته هایی که بعداً به ترکی نوشتم از زبان محاوره ای فاصله گرفته و به زبان نوشتاری آذربایجانی نزدیک تر شد. من اکنون نویسنده ای دو زبانه ام و احساسات و اندیشه های خود را بنا به اقتضای سبک و سیاق موضوع و حال و حوصله ی درونم، گاهاً به ترکی و بیشتر به فارسی می نویسم. البته نیک می دانم که آثار داستانی ام را که

به تعبير رضا براهني از «رازهاي سرزمين من» نشأت گرفته اند و به زبان فارسي هستند، مطمئناً روزي ديگران به تركي ترجمه خواهند كرد. اکنون بيش از بيست كتاب چاپ نشده اعم از رمان و داستان کوتاه و شعر و مقاله و پژوهش دارم كه روزي با نوآوري ها، تازگي سبك و ارزشهاي ادبي - بديعي شان، منطري را پيش روي دوستداران ادبيات و نويسندگان جوان خواهد گشود و اين باور را تقويت خواهد كرد كه فقط با تكيه به فرهنگ بومي و بهره گيري از ظرايف زبان مادري است كه مي توان به اوج قله هاي خلاقيت دست يافت و اثري در مقياس جهاني خلق كرد.

- با آثار ذيق همراه شدن يعني با قصه هائيش همگام شدن، ره يافتن به ژرفاي تاريخ پر درد عاشيق ها و همسفر جاده هاي پر فراز و نشيب فولكلور شدن، وي در آثار خود لبخند زنان تاممي دالان تاريك قرون را تا روشناي اکنون مي پيماید، قدرت فوق العاده خامه اش بيانگر آن است كه وي در فضاهاي باز اندیشه زيسته و از هواي آفتابي و لطيف ذوق استنشاق کرده است. او درباره ي خوي و شاعران و نويسندگان مطرح آن هم اينگونه داد سخن راندند :

خوي جدا از تاريخ و پيشينه ي كهن اش، هميشه براي من نسيمي عطراگين از كودكي هائم با خود دارد و در كوچه پس كوچه هاي آن به دنبال روزگاراني مي گردم كه نوجواني ها و جواني هائم را از من ربوده است. خوي، چشمه ي جوشان استعدادهايي است كه فرهيختگانش چشم و چراغ ايرانند و حتي در جهان نيز فروغشان محسوس است.

ذيق از چهره هاي شاخص ديارمان است، هنرمندي صاحب سبك با قريحه اي شگفت، وي در قاب قالب واقعي اش ادبيي بسياردان و پر كار و حساس و دقيق است و تبحر به دو زبان تركي و فارسي از ويژگيهاي ممتاز اوست، - ذيق ديدگاه خود درباره ي عاشيقها و جايبگاه كنوني ايشان را در جامعه كنوني چنين ارزيابي كردند :

دکتر حسین فیض الهی وحید در تحقیقاتی که انجام داده است نظرش بر این می باشد که «عاشیق ها خاستگاهی معبدی - مذهبی دارند البته جدا از مباحث اسطوره ای و زیبایی شناسی، در ادبیات شفاهی مرتبط با خلاقیت عاشیق ها اعم از شعر و داستان، همیشه از وحدانیت خدا و معجزه ها و کرامت های پیامبر اکرم و ائمه ی معصومین یاد می شود و کلام آنها پر از آموزه های دینی خصوصاً اعتقادات شیعی می باشد. عاشیق ها با ساز و کلامشان ضمن شادمانی ها و سروری که به جشن ها هدیه می کنند مروجین آداب و اخلاق و سنن اسلامی می باشند و اما متأسفانه به این نکته ی ظریف توجه کمتری مبذول می شود و نباید که هنر خنیاگری آنها را با مطربی در یک رده پنداشت.

امروزه عاشیق ها زندگی بی سر و سامانی دارند و در فقر و فلاکتی فزاینده دست و پا می زنند و بی هیچ امیدی به آینده ی معیشتی شان، هر کدام دنبال کاری از جمله بنایی و کشاورزی و رانندگی و از این قبیل هستند. اگر در قهوه خانه ها و مجالس عروسی هم عاشیقی دیده می شود از عشق آنها این هنر نشأت می گیرد و استعدادی که در این زمینه دارند و دریغ که اگر نسل پیر سال عاشیقان برافتد، گنجینه ای نادر از اشعار و داستانهایی فولکلوریک آذربایجان نیز با آنها گم خواهد شد. کلام عاشیقها سرشار از حماسه و محبت است و یکی از اصیل ترین موسیقی های بومی جهان را سینه به سینه از قرنهایی دور تا به امروز رسانده اند. این میراث شگفت و شگرف را که با دین و زبان و فرهنگمان همخوانی دارد، باید بزرگ داشت و در ترویج آن کوشید که اهم این امر نیز به عهده ی متولیان وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی است که کمر همت به حمایت از این گوهرهای ناب ببندند.

- درد علیرضا ذیحق درد جامعه عاشیق هاست، درد مردم است و او فریادگر دردهاست و قلمش در سینه سیاه جلاخورده شب تار عاشیقان بسان

صدای پای روشنایی است، او برای احیای فرهنگ و هنر ترکها بسیار تلاش کرده است و احاطه‌ی کاملی بر جامعه خود دارد. درباره‌ی انجمن نویسندگان خوی و علت رکود آن هم نکات بسیار مهمی را بیان نمودند :

انجمن نویسندگان خوی که از مهر ماه 84 من نیز جزو هیئت مدیره‌ی آن می‌باشم، فعالیت‌هایی در گذشته داشته و حتی گاهنامه‌ی افق را نیز منتشر ساخته از تلاش‌های این انجمن می‌باشد. اما به زعم من، یگانه راه فعال نمودن آن، برگزاری جلسات هفتگی با حضور نویسندگان خوی و دادن فرصت سخنرانی برای همه‌ی اعضا در خصوص بحث پیرامون شعر و ادب و فرهنگ و شخصیت‌های برجسته‌ی ادبی جهان و ایران می‌باشد و انتشار فصلنامه‌ی منظم در فراسوی و رنگ حسادت به تعبیر شعری از احمد شاملو، در نگاه‌ها باید مهربانی‌ها خانه کند و اما دریغاً که بقول فروغ فرخزاد «نان نیروی شگفت رسالت را مغلوب کرده است و هیچکس نمی‌داند که نام آن کبوتر غمگینی که از قلبها گریخته است ایمانست.» ایمان به باهم بودن و همدیگر را با همه‌ی تفاوتها و دگراندیشی‌ها در یک جمع پذیرفتن در فعالیت‌های گروهی شرایطی پیش می‌آید که دقیقاً این برداشت شعری اخوان ثالث رخ می‌دهد که می‌گوید: «من اینجا از نوازش نیز چون آزار ترسانم.»

- وی درباره‌ی اینکه خوی از چه جایگاهی در آثارش برخوردار است گفتند : من در آثارم خصوصاً در رمان‌ها و قصه‌هایم تصویرگیر زندگی آدمیانی‌ام که در دور و برم می‌بینم و می‌شناسمشان. اما نگاه من یک نگاه جهانیست و معمولاً ترنم‌گر دردهای مشترک انسان‌هایم و در آثار من نه تنها مردم خوی و آذربایجان و ایران بلکه مردم همه‌ی دنیا با احساسات و عواطف و چه باید کرده‌ایشان حضور دارند. حدیث من، حدیث درد است و تکرار فریادها و

عشق! طبیعی است که کوچه به کوچه خوي با خاطراتش و مردم اش در آثار من حضور دارند.

- ذیحق از سلاله اي است که عمیق و دقیق خوانده اند، نثري شعرگونه و بسیار زیبا دارند و نوآوری هایش همچون نغمه اي خوش آهنگ به دل سوختگان خوشتر نشیند.

وي علت گرایش به تحقیق و نگارش در زمینه ادبیات شفاهي آذربایجان را چنین بیان کردند :

- مادر خدا بیامرز «علویه خانم» که سیده اي معصومه بود و نور به قبرش باره، هر وقت مرا دلگیر مي دید برایم قصه مي گفت و من نیز با قصه هایش به خواب مي رفتم. دیوان، پریان، اژدها ها، اجنه ها و حتي حیوانات و جمادات نیز در قصه هاي او جاي داشتند و به زبان آدمیان سخن مي گفتند. در کلام او دریایی خروشان از ضرب المثلها، اشعار و اصطلاحات عامیانه موج مي زد و من که غرق آن بحر بودم روزي حس کردم که این نجابت ها و اصالت هاي زبان مادري مان که توي سینه ها جاي دارند، کم کم دارند رنگ مي بازند و لذا شروع کردم به تلاشي در حیطه ي فولکلور و اما تا این خام پخته شود سالها طول کشید و امروز که حداقل یکهزار صفحه از میراث فرهنگ شفاهي مان را سر و سامان داده ام، متأسفانه با همه ي کوششهایم جهت سرمایه گذاری ناشري براي چاپ آنها، موفقیتی به دست نیاورده ام و فقط پاره پاره هاي آنها را بعضاً در مطبوعات تهران و تبریز و ارومیه و خوي انتشار داده ام و اکنون به فکر نشر اینترنتي آنها هستم. البته کتابهایی که در این زمینه از من چاپ شده اند، بسان قطره اي از يك چشمه مي باشند که عمرم را پای آن گذاشته ام.

- براستی که فولکلور بر قامت «اندیشه» لباس «عمل» مي پوشاند و جلوه هاي حیات معنوي و زندگی عملي مردم در آثار فولکلوريك بازتاب دارند و

ذيق به حقيقت در اين راه گلاوژه کلام را جمع کرده و بر شاخسار سخن گنجانده است.

استاد درباره ي آخرين اثر خود نيز براي ما وعلاقمندان آثارش صحبت کردند :

آخرين نوشته اي که زير دستم دارم و هنوز وپرايش اش تمام نشده است با نام « اعلان عشق در باکو» مي باشد که از جهت تکنیک و نوآوری تازگي هايي دارد و از مسائل به روز جامعه ي ايراني و جوامع جهاني و سرگشتگي انسانهايي که بيش از بيش از عشق ها و ارمانهاي طاهر و طيب تهی مي شوند سخن مي گوید.

خزر دختری است از قبله ي نور و عطر نجابت و اسوه ي عشق و وفا به انسان و انسانیت، که از شرارت ها مغموم است و در اين جهان بيکران، سرگشته به دنبال ايمان ها و باورهاي راستين سراسيمه مي دود و روزي در گذرش به باکو، ياد خود مي افتد و دريايي خروشان و ساحلي که در آن قدم مي زند و به دنيا مي نگرد و به هيچ هايي که در راهها دیده است و به آرامشي که از دلها گريخته است. او که شيفته ي عدل نايافته اي بود و سر تا به پا ايثار، پاي در ابهاي خزر مي نهد که شايد زورقي او را به شهر رؤياهايش ببرد.

- براي پربراي هفته نامه ي اورين خوي که خود نيز مدتي چند سردبيري آن را به عهده داشته، نکات جالب و مهمي را يادآور شدند :

هفته نامه ي اورين نجيب ترين نشریه ي خوي است و در مسيري که پيموده افت و خيزهاي فراواني داشته است. من از سردبيري و تلاشهاي خود نمي گويم که هر چه بوده وظيفه و فريضه اي براي سريلندي فرهنگ شهرمان بوده است. حالا هم چقدر موفق بوده ام آن را نيز ديگران بايد بگویند. من براي اعتلاي اورين در بعضي شماره ها با چهار اسم مطلب مي

نوشتم. جز اسم حقیقی خود، با نامهای ع. آغ چایلی، س. زاهد و ش. رؤیایی آن هم هر کدام با مضامینی متفاوت و به اقتضای موضوع. اما اورین در این برهه نیازمند تجدید نظری جدی است تا با چهره ای نو و متفاوت، از ملال تکرار درآید.

هر نشریه ای برای جذب مخاطب و دوری از کلیشه شدن، هر از چند مدتی باید پوست عوض کند و اما من این پوست اندازی را مدتهاست شاهد نیستم.

البته در این موقع جای پای رهبر ارکستری خالیست که سازهای ناهماهنگ را در دستگاهی خاص به صدا درآورد. اورین می تواند در فضای فرهنگی شهرمان ستاره ای باشد و زمانی هم بود و اما دریغ که تکلیف اش با خودش هم روشن نیست. جذب همزمان مخاطبان خاص و مخاطبان عام هنری می خواهد که اورین این روزها نیز به خاطر همین نقیصه دچار مشکل است. اورین، خوی، برای علیرضا ذیحق، نویسنده و شاعر خوب شهرمان آرزوی موفقیت نموده و چاپ و نشر آثاروزین شان را به انتظار می نشیند.



گفتگوی لیلا حکمت نیا با علیرضا ذیق



#: لطفا بیوگرافی مختصری از خود برای خوانندگان ما بفرمایید.

@: متولد 1338 هجری در خوی و اما تهران و تبریز و استانبول ، شهرهایی هستند که نوجوانی ها و جوانی هایم را بیشتر در آنجا ها بودم .تحصیلات تکمیلی ام در زمینه های علوم تربیتی و روانشناسی است از دانشگاه تهران . اولین قصه ام که چاپ شد ، 14 سالم بود . درمجله " دختران و پسران " . نام داستان " معجزه سکه ها " بود و به شکلی مرتبط بود با ماجراهای سفری که به شیراز و بندر بوشهر داشتم . شعرهای نوجوانی ام نیز بعضا در مجله فردوسی انعکاس می یافت . دوسال واندی هم در اوایل انقلاب اسلامی ، سردبیر ماهنامه ادبی " ده ده قرقود " بودم در تبریز . چندی هم در صفحات " ادب و هنر " روزنامه کیهان بودم از سال 64 . مدتی نیز سردبیر هفته نامه " اورین خوی " بودم ، بعد از سال 80. حرفه اصلی معلمی بود و الان باز نشسته ام . از کتابهای منتشر شده داستانی ام " زخم شیشه " و " عروس نخجوان " را بیشتر دوست دارم و رمان های " اعلان عشق در باکو "

، " شبهای استانبول " و " زنی به نام آتش " را آماده چاپ دارم. مجموعه شعر " همچون بیشماران " و چند تایی دیگر هم هست .

#: شعر خوی را چگونه ارزیابی می کنید ؟

@: شعر "خوی" - البته نه شعر ترکی آذربایجانی - مثل شعر همه شهر های دیگر ، بدون پیوند آن با جریان شعری ایران و جهان ، بطور مستقل قابل ارزیابی و نقد نیست . اینجا هم استعدادهایی هستند که می نویسند و خلاقیت آنها روزی می تواند مطرح باشد که يك وجه ملی و جهانی پیدا کنند و با نو آوری در زبان ، فرم و نیز ایجاد تنوع در مضمون ، محتوا، اشکال ذهنی و صوری و تأثیر گذاری جاپایی را برای خود در ادبیات معاصر دست و پا کنند .

#: شعر و داستان ایران در چه مرتبه ای از جهان قرار دارد ؟

@: من حرفی از ادبیات کلاسیک نمی زنم که فردوسی ، خیام ، حافظ ، نظامی ، مولوی ویا سعدی همانقدر در دنیا مشهورند که در ایران . اما ادبیات معاصر ما خیلی غریب مانده است ، هم برای خود مان و هم برای دنیا . هدایت ، چوبک ، نیما، شاملو ، ساعدی و فروغ فرخزاد هنوز در قد و قواره ای که هستند شناخته نشده اند . به استثنای " صمد بهرنگی " که آثارش جزو کلاسیک های جهانی محسوب می شود و کودکان جهان وبه تبع آن در مجامع ادبی و روشنفکرانه دنیا، نامی شایسته یافته است .

دلایل کشف نشدن شعرا و نویسندگان امروز ایرانی در دنیای ادبیات نیز، بیشتر برمی گردد به خود ما و اینکه نخواسته ایم کسی قدش بلند تر از ما باشد . مترجمان خوبی در ایران داریم که در هر دو زبان فارسی و خارجی می توانند و می توانستند ترجمه کنند و اما این کار را نکرده اند . معمولا مردم هرزبانی ، خود مترجم شاهکار های ادبی کشور خود به زبانهای دیگر

بودند . اما اینجا، دیگران را به ما شناسانده اند و ما را به دیگران نه . حالا چرا ، کاري ندارم .اما بیشتر این مسائل برمي گردد به اعمالِ خط و خطوط هاي سياسي و قومي ونداشتن روحیه خود با وري و نیز نبودن هیچگونه سياست حمايتي از طرف دولتها در مورد ادبيات مستقل . کساني چون " سيمين دانشور ، سيمين بهبهاني ، منيرو رواني پور ، محمود دولت آبادي ، هوشنگ گلشيري ، رضا براهني ، نصرت رحمانی و حتي از جوانترها " ميترا داور " و " محمد بهارلو " سر و گردني بالاتر از آنهاي هستند که صاحب " پوليتزر " و " نوبل " شده اند و يا کانديداي آن جوايز.

: یک شاعر و یک نویسنده خوب (از دید شما) باید دارای چه ویژگی هایی باشد ؟

@: از نظر من شاعر ونویسنده خوب کسی نیست که حتما باید مثل من فکر کند و یا که از نظر اخلاقي و معيار هاي ارزشي وحریم خصوصي زندگي ، لکه سیاهی تو کارنامه اش نباشد . چرا که ارزشها نسبي اند و از جامعه اي به جامعه اي دیگر وهمپاي زمان فرق مي کنند. نویسنده وشاعر خوب کسی است که با بهره گيري از زبان زنده عصرخود ، به کشف لحظه هايي از زندگي ، عواطف و احساسات انساني نائل شود که در مردمان عصر خود و اعصاري که هنوز نیامده اند با سبک و سیاق خاص خود يك حس قوي از همذات پنداري ، پويائي و نوستالژي فردي وگروهی ایجاد کند.

هنرمندان پرسنلي ، سفارش بگير ومصلحتي نويس ، شبه هنر منداني اند که همیشه يك جنين ناقص اند و تولدي هم اگر داشته باشند ، تا ويلچر را از آنها بگيري ، حرکتی نمی کنند. نویسنده وشاعر خوب کسی است که بعد از مرگش نیز ، زنده باشد و خلاقیتش تاثير گذار.

#: شما به شاعران و نویسندگان جوان احترام خاصی می گذارید و این برایم جالب است دلیل این کار شما چیست ؟

توجه من به ادبیات ، غیر از مطالعه کتاب از طریق سایت ها و وبلاگ ها نیز هست . در وب سایت ها نیز اکثریت با جوانهاست و آثارشان را که حوصله کنم می خوانم . بعضی از جوانها فوق العاده اند ، چه در نثر و چه در شعر . موانع و محدودیت های نشر و پخش کتاب را نیز می دانم و همچنین هم سودا گری ها، حب و بغض ها و رفاقت بازي هاي رایج در بازار کتاب را . لذا آثار تنی چند از جوانان را خیلی شاخص دیده ام و در حد شناخت و شعورم ، به تشویق آنها کوشیده ام . شاید کمی هم بر می گردد به شغل معلمی و شاید هم عشق من به ادبیات متعهد ، مدرن و مستقل . البته تعهد در ادبیات ، با تعریف های من ادبیاتیست انسان مدار و نه ایدئولوژیک ، چه چپ و چه راست.

#: اگر حرف نگفته ای دارید بفرمایید.

@: حرف های نگفته که همیشه هست اما ، از اینکه جوانها ی فرهیخته ای چون شما به آثار من توجه دارند واقعا خوشحالم.

#: ممنون از اینکه وقت ارزشمندتان را به من دادید.

1386/11/23

به نقل از شماره ی پنجم هفته نامه ی ادبی نوشتار



پرویز یکانی زارع

موعاصیر آذربایجان شاعیر لریند ن :

علیرضا ذیق

"علیرضا ذیحق" بیرشاعیر و حنکایه یازان دیر کی گونش ایلین 1338-ینده خوی شهرینده آنا دان اولور.

"ذیحق" آذربایجان نشریاتی نین تانیمنیش سیما لاریندان دیر و "ده ده قورقود" ایلیغینین 1359-1361 ینجی ایل لرده باش یازیچی سی ایدی. هابئله "کیهان" گونده لی گی نین اؤزه ل "ادب و هنر" تحریرییه سینین آکتیو عوضوی (1364-1366 ایل لرده) ایدی و یوزدن آرتیق عینوان مقاله ، شعر، داستان و چئویرمه تورکجه و فارسجا یاییلان نشریياتدا او جومله دن : وارلیق ، یول ، اولکر ، ارك ، انقلاب یولوندا ، مهد آزادی (آدینه آدلی اؤزه ل صحیفه لرینده / قاسم ترکان نین باش یازارلیغی ایله) و ... چاپ اولوبدور.

اوج تورکجه کیتابین نشری (آذربایجان گولوشو ، قاشقای ائل ادبیاتی ، غلام 1359-1376 ایللر آراسیندا) بو شاعیرو یازیچی نین ادبی (حیدر داستانی چالیشما لاریندان ساییلیر .

"زخم شیشه / شوشه یاراسی" علیرضا ذیحق نین قیسا حنکایه لری نین ایلك تویلوسو اولاراق 1380-نجی ایل ده زوفا نشری طرفیندن یاییلیب و "ایتگین اولدوز" آدلی تورکجه یازدیقی حنکایه لر مجموعه سی ده یاخین گله جک ده یاییلا جاقدیر . شاعیرین شعر کیتابی کی "سون پاریلتی" آدیندا دیر هله بو گونه جان چاپ اولماییدیر .

اؤرنک اولاراق اونون بیر شعرینی بوردا گتیریره م :

سون پاریلتی

داغلار نه قدر هوندور اولسادا
اولابیر گؤزل گرای پارچارسی

یقین کی بیرگون آری پرگنده
زمانلا اودا قهری پر گنده ر

بورانلا كولك قيشين شاختاسي
بورانلي قيشين آرديجا ايلك ياز

قارا اولكه ني بورويه ر گندهر
گلر قارلاري كوروير گندهر

آسدیم لاکسدیم توتدوم دئیهنده
یوزلرجه گؤزل ایگیت ساچینا

بیرگون دونیادان ملهیر گندهر
فلک قار كولك ألهیر گندهر

جوشان سئل کیمی انسان همتمی
آخان اولدوزون سون پاریلتمی سی

بیخار ظولتمی سورویر گندهر
سؤنر قلبیمدیر چورویر گندهر

علیرضا ذبحق شعرده و یازی دا " آغ چایلی " آدینی اینتیخاب ائدیب دیر و
شفاهی خلق ادبیاتیندا آپاردیقی تدقیقات دا ها آرتیق دیققه ته لاییق دیر.



علی حسین زاده (دانشین)

آذربایجان یازاری علیرضا ذبیح

عليرضا ذيق (آغ چايلى) 1338- نجى ايلده گونئي آذربايجانين خوي شه
هه رينده آنادان اولوب ، اورتا مكتبي خوي دابيتير ديك دن سونرا ، تهران
يونيورسيته سينده سايكولوژي ساحه سينده باش اوكل بيتير ميش .
1354- نجى ايلدن اؤز دوغما ديلي توركجه ده يازيب ياراتماغا باشلاميشدير.
اونون حئكايه اوزره " آذربايجان گولوشو " آدلى كيتابي و ادبي تنقيد اوزره "
قاشقاي ائل ادبياتي " كيتابي 1360- نجى ايلده باسيليب يايلميش دير .
بونلاردان باشقا ، يازارين ياريت لاري ، او بؤلوم دن حئكايه ، چئويرمه ، حابئله
ادبي ته نقيد له ري آردجيل اولاراق تهران دا ياييلان درگي لر ده چاپ
اولموشدور.
ايندي ايسه آغ چايلى دوغما تورك ادبياتي ايله ماراقلاناراق زه نكين ياريتلار
ياراتماق دادير .



آذربایجان شاعیری " ع. اورمولو " نون علیرضا ذیحق اوچون یازدیقی مکتوب

آچیقلاما

علی احمدی آده کی " ع. اورمولو " و " اورموواغلو " ایضالاری ایله یئنی یه دوغرو آدیملایان قاباقجیل شاعیر لریمزدندیرو اونون " گؤزو یاشلی کوچه لر

" و " نارگيله " آدلي كيتابلاري آذربايجان شعري نين آن اوجا زيروه لرينده يئر توتور منيم آن چوخ سئودي بيم بير شاعير اولاراق ، ايلك گؤروشوموز 1358 نجى ايلده " اورميه دانيشگاهيندا " كي اوردا آذربايجان عاشيقلاري حاققيندا بير پروگرام كئچيريلدي وسايين " اورمولو " او مجلس ده شعر اوخوباراق آپاريجيلىق دا آپايردي اتفاق دوشدي و بو دوسلوق اونون شعرلريني تبريزده يايينلانان " دده قورقود " درگي سينده چاپ ائتمك و مكتوب لاشماق واسيطه سيله ايللر بويو دوام ائتدي.

سونرالار آرادان زمان كئچدي و آدرس لريميز ديشيله رك بير- بيرمیزدن خبر سيز قالدیق. اونودماسام اگر 1365 نجى ايلده ، تهران دا اونون آدرسيني رحمتلي " اوستاد " م.ع . فرزانه " نين يارديمي ايله تاپاراق گؤروشونه گنده ركن ندنسه اونو توتقون گؤره رك اؤزومه آلدیم و بئله ليك له او بيزيم بو گونه جان سون گؤروشوموز اولدو. سونرالار " كيهان " گونده لي يي نين آذري توركجه سينده چيخان " يول " درگي سي نين اؤزل و آرديجيل حالدا چيخماسي ، كي حؤرمتلي شاعيرده اوردا آمك داشليق ائديردي يئني دن بيزي بير بيرمیز له مكتوب يولو ايله ياخين لاشديردي و من دوستجا اولسادا اوندان آزجا گيلئي لنديم و او بو مكتوبو يازاراق، منيم حاقسيز اولدوغومو دئدي و دوزده دئدي و من يئني بير مكتوب يازاركن اوندان عودور ديله ديم . سون گؤروشوموزدن سونرا ايندي 20 ايل دن آرتيق دير كي نه اونون من دن خبري وار و نه منيم اوندان . تكجه دونن گئجه " نارگيله " كيتابيني او خوياراق ، اونون بو مكتوبوآليمه كئجه رك حئييفيم گلدي كي اومكتوبوآذربايجان ديل و ادبيات وورغونلارينا هديه ائتمه يه م و بئله ليك له گؤركملي شاعيرمیزی آيري ادبيات چي لاريندا يادينا سالمايام .

87 /10/18 - خوي عليرضا ذيق

لوم فیرواندا برده چرخ آختریم
 باندی غما جاندا یخ آختریم
 ایستکرمین غنیزا امیش ساریلق
 سیرلار باییم . برینده آخ آختریم

عزیز دستم علی رضا دهنی جنابای سلام : تاروشم . کورد شکر منردن ایلمر
 اوتوسه و مکتوبلا شما منردان ایلمر کجوسه . بولون سیرین کوزلم سلیمر مکتوبونوزد
 آکدیندا . هجاملدا آجیب اؤخردوم . برده . برده اؤخردوم . آفاق کوزلم
 یاشرسادا ایچمده هؤنوردوم . آخی ایش برینده اوجان اعلایا بیلیریم !
 آغلادم یادشدان . باندیم یادشدان . بر اوردک بیلدی برده من دسن
 ک یقین بیلیرمن نه ادمین !

تاروشم ! نه آنه بریاری نه ده انا . کی اوره لیمده اوللا مکتوبلا هج دهن
 آزالاییب دسنینده کورد شدولوم لومر د مکتوبلا شما چا غلام ذهنین سبیلیمه
 دوش هدم عزیز دهنرند دستوم ! کجیاری ک هرقت اوندلا اولک شام سنی یاد
 اتمیشم ! آرق . قوی اشاره اتمین سون کورد شو آزهق اهللاسم

ایلی آل - در چلبلیک کلمه دین کوره ، اورادا بیتر سینه دایمیشم ایلم ،
 هم دایم قاق ، حمده یاقاق ... و سیکیریم حالسی احوال - روحیه ده ایتمیشم
 اولدوروشم سنین اوره لینی پرچالایب ، کشده انه اوزرانا لاردا ایتمیش
 دوشمه لیدن ، اوره لینی پرچالانا سیندن منجه دانیشمیش اولادین ، تامله
 منجه اوره لیمین دریدن ، اولوروزان بیز آراز آزالتمیش اولادین ، نینه
 بیز لر داش دلیل ایب همیشه بیز قزردا اولاق ، جامعه ده سیکیتلار ، و
 بیتر سینه لیکر آتق سنجیب ، سیکیتدیر ، آتیرق ایتمیشده ، بیترق
 ایتمیشده ، و حجیم دردنیزدن خبردا اولدایم ، حجیم ... دادندا
 کوره لیریب ، دیمه - دوشر اولوروق ، بیترق ساندیر بوقا ،
 انقاسینه جاسینا ، دوکاز جاسینا ، سنین لیمی ... قازیشم ! حالسی
 آرخاین اولوروزون قفاوتینله منی محله آرخینا چلیسن ؟ منی نجه لکلده
 محکم آیدمین ؟ آرخاینانده ماخایینا تک گدیب راضی بایتمیش
 قازیشم ! قوکانا زب اولوروز اولوم سن آلمارلاردا ، قوی سیزلر
 آندیکان دلیل و ادبیتنی انقاف آتدیرلرون سایللمیش قوی برون قحر و
 باشی اوجالیتلر سیزلرین اولسون و سیزلر اصلی اولاسیز من بدل کی

سبز حرا غلین کعب در شیلہ قدر - قیمت تا پیرام ! آغا قوی بوئو دیش اولوم
 آردن ۹ جوردوسر باشلاردا شعرین و علمه کون چوردو چیغیردی داولون
 شعلا شعری کؤنله لایردی، شینی هاوا، شینی قضا ایسه دیکلمه شعرت پین
 آسری بر پخردن بافاق ایسه دم، «چینه قوی آغزنا» ساققیزین
 باغشیلادم دونه و شعرین لوش کؤنوشلک کؤزه لین کؤریب اوچون بوئن
 لورغونلوغلا بولا دوشدم، شینی دن دوقدلاق ایسه دم و شرت اولولار
 باقال اولولار آرتقد «اور بو اولو» ندان اوز دؤنرسم ده، آرتیق اورمردان
 دؤنمدم ! ایلین، دیمین دؤنمدم، ایل وردی منیم دردم اولور و منیم دردم
 اوز دردم، گئیله - کؤنوزلو، علمه کرده، هیجلا لارا یندم باخیدم، بو اجنا جانی
 زمانه ده دؤنرلمز زمانه ۹ یندرجه قاتاق، یاتاق مادیت ایلین
 یاشدیلار، منیم اوره خوشلایم مغویت اولور داولوم آندیل دورغون
 وایندی، سن دی کؤنوم بدیشلمده حانسی خیاته بولا کیمش هدی ایزلیمش
 ۹ سن اونو غیر کسیر لوب داشی نمی باشیا چالاق ایسه پیرین ؟
 کؤنوزدیشکی کوم کرده حانسی زاری آخا یر میسان ۹ تا پامپان ؟ دین
 سیزده نین دالینا نریمشیم ؟

عزیز تار دگر! اگر "یول" دا اولدوغوما کوره خبرالانغا لایقیم. اولسون!
 سن یولومو "یول" دا اینزلیرین اوز بئیشی لاپ اوجا توت. آما بونو مل
 سن نه قدر همان اولاندا، منده دیشیکه میشم!
 بیزده، مگر من "یول" دا حانسی مقام حاجی هم ل سن هر ایسته دین ما
 نیم، بشیم اسفند براق ایسته بیرین؟ بو نیچه ایل آرسیندا حانسیز منیم
 علاقه قویب اوره روی دیشینیز ل من قولاق آسمایر اولام!
 سیزین نغون خبری وار؟ سیز این بونوما اوقدر ایل دولاب کی اریق
 اوزونوزو باشی اوجا کوروریمونوز!
 عزیز تار دگر! نیم "یول" دا اولدوغوم قدس حدیقه کوره دیر ل آنا دلیمدر!
 اورد ل تالیشام، داییشام و بو دوز دلمز زانده اوره دلموشونم
 بیرجه مغزیت اولوب، و کورونور ل بدمالا غملا کوردمو اشش
 کوردم نزه درکن سنین می نالیر دوستلین آجیندیر می قفا و طریخده
 اوزدم توشله بیرام! آما، تار دیشیم! سن اوزون غمی بیلیرین ل
 هیچ کیمین ل غمی آریسی نین آغینا بیزاق اولماز من "یول" دا
 چاپ اولون خبر، تار لار غمز بونون ل غمی اوز بونوما اوقدر!

درود کف استم برسم و اوز عیندا، و حدیجا به سیم او جادری، او جا!
 نینه و حج بر شراطه اظمی س تا سیم و خلقین ایریمایم و
 قدرت ممل جلیندر!
 و آجا، لذردولند بدخدا طلدلده، بقین تا ای تارلی، مآه
 بتیمز و یاسلی آداطه انه منیم اذ لولومو اوزدم پسر علفی
 و ترمیتر، آتاق یسی و ماکلی لولودلای ترمیتر ایسر...
 عزیز دستم! مکتوبنوز او خودده و اوقه، اوقه، جادری، یزما
 باشلدم، او مردم و ارسین می جوقه توخونا جاملی یازما میسر اولوم
 و هر حاله سن می غیشلا میسر اولاسان.
 اطلر اذتلی اوره لده ساخله می سن،
 حردن اوتدوب یازما ساخله می سن.
 چارمخله می عشقین او جا زیروه سینه،
 لوزون حاله سال، مآه و ایا مله می سن!
 بی علفی اولی سینه و لولودلای ترمیتر
 اوزدم لولومو اوزدم پسر علفی
 لولودلای ترمیتر
 ۱۳۱۰/۳



مرتضي مجدفر

آغ چايلى نين آغ دوشونجه لري

آذربايجانلي يازيچي و شاعير (عليرضا ذيق) ايله دانيشيق

باشلانیش

علیرضا ذیحق 1338 _ نجی ایله خوی شهرینده دونیا یا گوز آچدی و هله ده
خوبدا یاشاییر . اونون ایلك شعرلری و یازیلاری ، 1358 _ نجی ایلدن
باشلایاراق ، (آغ چایلی) امضاسی ایله آذربایجان مطبوعاتیندا چاپ اولدوغو
اوجون ، آذربایجان دیل و ادبیات هوسکارلاری اونو چوخ ائله بو آدلا تا نی بیرلار
. او فولکلور ساحه سینده چوخلو چالیشمالار آپارسادا اونو بدیعی نثر یازیچی
سی آدلاندیرماق داها دا دوزگون اولاجاقدیر . ذیحق بیر چوخ تورکجه و
فارسجا یازیلان حنکایه و رومانلارین یارادیجیسی اولوبدور . اونون سون اثری
اولان (ایتگین اولدوز) آدلی حنکایه لر توپلوسو ، 1385 _ نجی ایلین اؤنملی
و خالق آقیشلارینی قازانان کیتابلاریندان اولموشدور . علیرضا ذیحق دن
ایندییه کیمی (قاشقای ائل ادبیاتی) ، (آذربایجان گولوشو) ، (غلام حیدر
داستانی) ، (زخم شیشه) ، (ایتگین اولدوز) و (احمد ایله عدالت
داستانی) آدلی کیتابلار چاپ اولموشدور . آنجاق چاپ اوزو گو رمه یین
کیتابلاری نین سایي ، داها دا بوندان آرتیق دیر . دیل و ادبیاتیمیزا مارق
گؤسترنلر ، اؤزللیکله اونون اثرلرینی مطبوعاتدا ، هم ده تورکجه همشهریده
ایزله یین اوخوجولاریمیزین ایستکلری اوزره ، تلفون واسیطه سی ایله
اولسادا ، ذیحق معلم له کئف _ احوال لاشمیشیق . بو دانیشیغی اوخویون .
_ من سیزی 30 ایلدر تانییرام ، آنجاق تورکجه همشهرینین اوخوجولارینا بیر
آز اؤزونوزدانیشین ! بیلیر سینیز کی خوبدا یاشاییرام و الیمده کی قلم هله
قورومایب . ایشیم معلم چیلیک ایدی و ایندی نئچه مدتدیر تقاعد اولموشام .
ایلر بویو اؤز اوره گیمده یاشاتدیغیم دوغولار و دوشونجه لرله ، اؤز خلوتیمده
باش _ باشا قویماقدا یام . یازماق ایسه عادتیم دیر .

_ ایندی هانسی اثرلرینیز اوستونده ایشله بیرسینیز ؟

بو گونلر ، آنا ديليميزده يازديغيم و 500 صحيفه يه چاتان (سنه مين لرجان فدا) آدلي بير روماني ، چاپا حاضيرلاماقدايام . هم ده (آهولار و ياهولار) آدلي حكاويه لر مجموعه سي نين ايشي ، سونا چاتيپ .آللاه دئين اولسا ، 1387 _ نجي ايل، بو ايكي اثيرن اوخوجولارين اينه چاتماق ايلي اولاجاقدير .

_ بو رومان و عموميتله حكايه لر نينيزين اساس مضمونو نه دير ؟!

من بير ايرانلي توركم و آذربايجان توركجه سيله حكايه و رومان يازماقلا ، دونيانين قاباقجيل ادبي فورمالارين اؤز آنا ديليمده تجربه ائتمگه چاليشيرام . البته توركجه يازديغيم اثيرله برابر ، فارسجا يازيلاريم دا يارانماقدادير . منجه ديل بير فرهنگي مسئله دير و بوتون دنيا شاعير و يازيچي لاري كيمي ، من ده آنا ديليمده يازماقدان بؤيوك بير حظ آيرام . منجه هر عصرده ميللت لره هويت وئرن عنصرلر دين ، ديل و ادبيات دير . باشقا هنرلر ده ائله بونلاردان دوغولور . دنيادا هئچ اينسان و جامعه ، اوضاع و شرايطي ، ايسته ديگي كيمي يارادا بيلمه ديگي حالدا ، هنر ، ميدان اوخوياراق ، اينسان چئشيدلي دوشونجه ارينه ميدان وئير و ال چاتمايان آرزيلاري عكس ائتديرير . بئله ليكله بير پارا هدفلر ، اوره كلرده ياشايير و زامان اوزره و يئري گل ميشكن اؤزونوگؤستيرير و اوزه چيخير . چونكي اوره ك تانري نين جان ائوي دير . حتي قوشلار دا ، تكجه قانادلاري اولدوقلاري اوچون اوچمورلار ، بلكي اونا گؤره اوچورلاركي اوچماغي بوتون اوره كله ، هر بير زامان سئويرلر . من دنيادان ، تقديردن و اينسانلاردان يازيرام ، چوخ واخت لاردا اؤزومدن .

_ اؤز حياتينيزي دا حكايه سانير سينيزمي ؟

هر اينسان اؤزو بير حكايه دير . منيم حياتيم دا، شيرين و آجي ماجرالارلا دولودور . آنچاق هئچ زامان ايمان سيز و اينام سيز ياشاماميشام . هر بير زمان دنيا خالقلارينا امنيت عدالت و آزادليق آرزولارياركن ، وارليغيما و اولكه

مه عاید اولان هر بیر زادا ، اوره کدن محبت بسله میشم . هم ده مملکتیمی سئوه رک ، دوغما ائل و یوردومون قایغی سینی چکمیشم . منیم دوشونجه لریم آغ دیر و هر بیر زادا مثبت جنبه سی ایله یاناشیرام .

_ فولکلور حاققیندا چاپ اولموش کیتاب و مقاله لرینیز ، هابئله مدرنیزمه صادق اولان حنکایه و شعرلرینیز ، اوخوجودا بو حسی اویدیرکی نئجه اولاییلر بیر یازیچی نین یارادیجیلیق دونیاسی بو قدر فرقلی اولسون . سیزجه عیلتی نه دن آسیلی دیر ؟

هر میللتین هنر روحو فولکلوردا دیر . فولکلور، بشرین الهام قایناغی دیر و بوتون گیزلی سیرلار ، دردلر و گۆزه للیک لری فولکلوردا آراماق مومکوندور . فولکلور ، هم ده خالقین قالیجی ، صاف و آخیجی دیلی نین جانلی بولاغی دیر . ائلینی ، دیلینی و تاریخینی تا نی میانهئچ بیر هنرمند، یاشار بیر اثر یارادا بیلمز . آنجاق هر بیر یارادیجی ، گرك اؤز زمانه سی نین ائولادی اولاراق ، یئنی لیکلری ده دگرلندیرسین . تکجه اؤز کؤکواوسته بیتن آغاجلار ، یئنی گلن ایل لری و فصیل لری قارشیلاییب ، نسیلدن _ نسيله کؤلگه سالیب ، گؤزلیک و طراوت صاحیبی اولاییلر لر.

_ چاپ اوچون حاضرلادیغینیز اثرلرینیزدن دانیشین _

(مفتون امینی) نین فارسجا شعرلری نین تورکجه ترجمه لرینی بیر کیتاب شکلینده حاضرلامیشام و بو اثردن نمونه لر اولاراق ، تورکجه همشهری نین اوخوجولاری ، نئجه ترجمه اوخویوبلار . هم ده (قرآن ناغیل لاری) آدلی بیر کیتابی سونا چاتدیرمیشام . بو کیتابین اوستونده 3 ایل ایشله میشم و دئمک اولار یئنی اسلوبلا یازیلیمیش بیر اثر دیر . (مارال) آدلی شعر مجموعه سی ، (ایشیقلی گونش) آدلی مقاله لر مجموعه سی ، (عروس نخبوان) ، (زنی به نام آتش) ، (شب های استانبول) و (باکوی بی خزر) آدلی

فارسجا رومانلاريم دا چاپ اوچون حاضيردير . هم ده (عاشقانه) و (چشمان خفته در گور) آدلي فارسجا حكايه لر مجموعه لري ، بيرده (حماسه و محبت در ادبيات شفاهي آذربايجان) آدلي تحقيقي اثريم سونا چاتيبيلار

_ پس نه اوچون بونلاري چاپ ائتمير سينيز ؟!

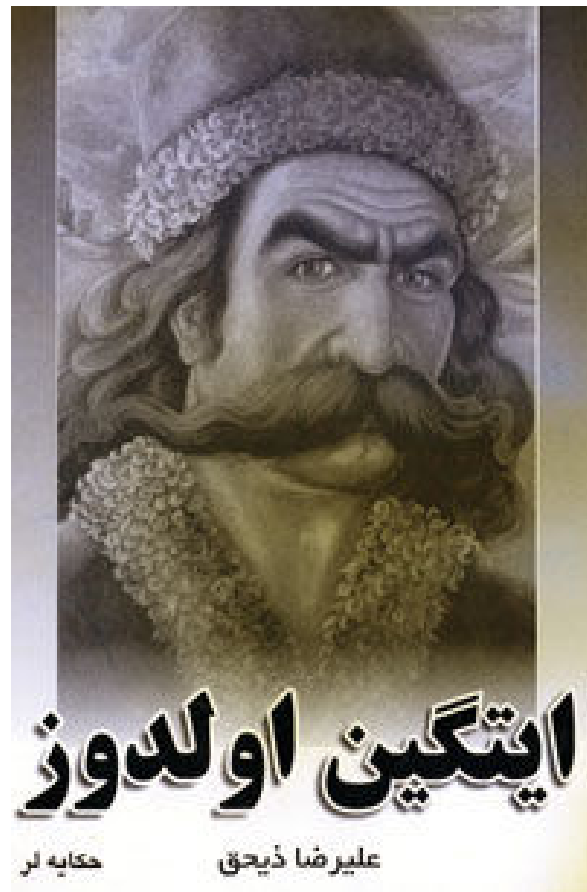
چوخ ساده دير . ناشيرلر مني تانيميرلار ، من ده ناشيرلري . آما يقين كي بير گون چاپ اولاجاقلار .

_ سون سؤزونوز ؟

سيزه و توركجه "همشهري" نين بوتون حؤرمتلي اوخوجولاريننا شنليك و جان ساغليغي ديله بيرم .

بااعلمان مؤلف
در امتداد نسلهاي
ازديروز تا...

صاحب امتياز: شركت بين المللي خدمات مسافرتي و
جهانگردی نسيم فرهنگ
مدیر مسئول: محسن محمدباقر زاده
سر دبیر: دکتر حبیب سفیدگر شهبانقی



مرتضی مجدفر

ایتگین اولدوزون دونیایا سؤزو وار

«ع. آغ چایلی» آدی ایله شهرت تاپان "علیرضا ذیحق"، چاغداش آذربایجان ادبیاتی نین گؤرکملی سیماسی و حئکایه ژانری نین قدرتلی یازاری دیر. او

1359 - نجو ايلده، تبريزده بوراخيلان "دده قورقود" آيلىق ادبي مجله سي نين باش كاتيبى و او نشرىه ني بوراخان "حسين اولدوز"ون امكداشلاريندان ايدي. او، كئچن ايگيرمي بئش ايلده، آذربايجان ادبياتي و فولكلورونون انكشافي يولوندا يورولمادان چاليشيب و مختلف اثرلر بوراخميشدير. «ايتگين اولدوز» ايسه، اونون حئكايه لر مجموعه سي دير و بو گونلر تهراندا نشر زوفا توسطي ايله چاپ اولموشدور. بو حئكايه لر ن بير چوخو، واختيله 1359 و 1360-نجي ايلرده چيخان كوراوغلو و دده قورقود مجله لرينده چاپ اولموشدور و ائله او گونلر ن حال - هاواسيني داشيير. بو حئكايه لر ن بير چوخوندا ساتيريك تمثيل لري گوروروك.ذيق، حئكايه يازما دا اوستادير. او فارسجا، هم ده توركجه يازير. اونون «زخم شيشه» آدلي فارسجا حئكايه لر مجموعه سي، 1380-دا چاپ اولموش و مطبوعاتدا آلقيشلار قازانميشدي. هم ده ايللر بوندا قباق، آغ چايلي نين «آذربايجان گولوشو»، «قاشقايي ائل ادبياتي» و "غلام حيدر داستاني" آدلي كيتابلارينى گوروب، اوخويوب و دؤنه-دؤنه بگنميشيك.

كيتابين اوز قابيغي، عليرضا ذيق كيمي خويلو اولان و دونيا شهرتلي رسام "اوستاد جعفر نجيبى" نين چكديگي كوراوغلو پرتره سي دير. بو اثر ن گوزل و تاثيرلي اولدوغونا باخمايلاق، كيتابين ايچينده كي اون اوچ حئكايه ايله، باغليليغي يوخدور. بونونلا بئله، كيتابين چاپي، كاغيذي و قابيغين قاردونو اعلادير و يازيليش بابتيندن ده، گوزه چاربان بير يانليش يوخدور. كيتاب آتميش صحيفه ده چاپ اولموش و اونا مين تومن قيمت قويولموشدور. ايتگين اولدوزون تيراژي 300 نسخه دير. بو تيراژي گوردوكده، اينسان شرم ائدير. مدنيت اوجاغي اولان آذربايجانيميزدا، اون ميليوندا چوخ اينسان ياشايير و ايراندا ياشايانلارين ياريدان چوخو توركجه دانيشيرلار. گوره سن توركجه كيتابلارين تيراژيني نجه چوخالتماق اولار؟

ذیحق معلمه، معلم چیلیك گونلري نين سون ايللريني ده اوغورلو آرخادا
قويماسينا «قوت اولسون!» دئييريك و اوميد ائديريك گلن كيتابيني 300 مين
نسخه لي تيراژلا سيزلره تانيتديراق.





خبرهاي مطبوعات در خصوص انتشار کتابهاي عليرضا ذيق

احمد ايله عدالت داستاني اثری جدید از عليرضا ذيق منتشر شد

کتاب احمد ايله عدالت داستاني از سري داستانهاي ترکی (عاشیق ادبیاتی) اثر تازه منتشر شده عليرضا ذيق نویسنده پرکار و توانمند شهرمان است. این کتاب ارزشمند برای علاقمندان به ادبیات شفاهی آذربایجان بسیار سودمند می باشد. کتاب احمد ايله عدالت داستاني در 29 صفحه و توسط انتشارات زوفا منتشر شده است. اورین خوي ضمن عرض تبریک و خسته

نباشید برای مؤلف (علیرضا ذیحق) مطالعه این کتاب ارزشمند که سرشار از گنجینه های فولکلور است را برای خوانندگان توصیه می کند.

* * *

"ع.آغ چایلی" آدی ایله شهرت تاپان علیرضا ذیحق چاغداس آذربایجان ادبیاتی نین گؤرکملی سیماسی و حکایه ژانری نین یارادیجی یازاری دیر. 1359 - نجی ایله "ده قورقود" آلیق ادبی مجله سی نین باش کاتبی اولارکن 1382 - نجی ایله ایسه "اورین خوی" درگی سینین باش یازاری ایدی.

اثرلریندن "آذربایجان گولوشو" (1361)، "قشقائی ائل ادبیاتی" (1361) و "غلام حیدر داستانی" (1376) دا گنیش اؤلچوده نشر اولوب یاییلاراق بوتون ادبیات سئوه لرین استقبالی ایله اوغرامیشدیر.

1380 - نجی ایله "زخم شیشه" آدلی حکایه لر مجموعه سی زوفا انتشاراتی طرفیندن چاپ اولاراق، مطبوعات دابیر ادبی حادثه کیمی دیرلن دیرلیب حاقیندا تنقیدی مقاله لر چیخمیش دیر. یازیچی نین بیر باشقا اثری ده "ایتگین اولدوز" آدلی حکایه لر مجموعه سی دیرکی 1385 ایل ده نشر اولونارکن رئالیستی گوجو ایله معاصر اجتماعی حیاتیتمیزین بدیعی تصویری و ساتیریک تمثیلی دیر. "احمدایله عدالت داستانی"، "علیرضا ذیحق" ین یئنی اثری دیرکی ایلك دفعه اولاراق خلق دیلیندن آلینب مکتوب لاشیب دیر.

علیرضا ذیحق دن ایکی یئنی اثر

آذربایجانین باجاریقلی و کؤرکملی یازارلاریندان بیری اولان علیرضا ذیحق بو سون گونلرده ایکی اثرینی نشره وئرمیشدیر. ایتگین اولدوز و احمد ایله

عدالت داستاني. بو ايکي اثر حجمه کيچيک اولسالاردا آنجاق محتوا باخيمدان اولدوقجا دولغون و ديرلي ديرلر. ايتگين اولدوز حنکايه توپلوسو دور. بو کيتابا 13 کيچيک حنکايه داخيل دير. بو حنکايه لر، يازيلما تاريخي ايله 25 - 30 ايل بوندان قاباغا عائيد ديرلر. حنکايه لر 1357 جي ايلدن 1362 - جي ايللر آراسيندا اورتايا چيخان مطبوعاتدا بوندان اؤنجه نشر اولموشدولار کي يازار اونلاري بير آرايا گتيريب و بير حنکايه توپلوسو حالينا سالميشدير. حنکايه لرين ديلي عموم خالق ديلينه اولدوقجا ياخين دير و نثر باخيمدان بيزيم 25 ايل بوندان اؤنجه، نثر نمونه لريميزدن سايليرلار. ايکينجي اثر آشيق ادبياتينا عائيد بير اثر دير. ذيق جنابلاري شفاهي ادبياتيميز اوغروندا چالیشان و بو گونه قدير مختلف مقاله و کيتاب بو حاقدا بوراخان ادبياتچي لاريميزدان دير. و «احمد ايله عدالت داستاني» ايسه بو چاليشمالارين بيری دير.

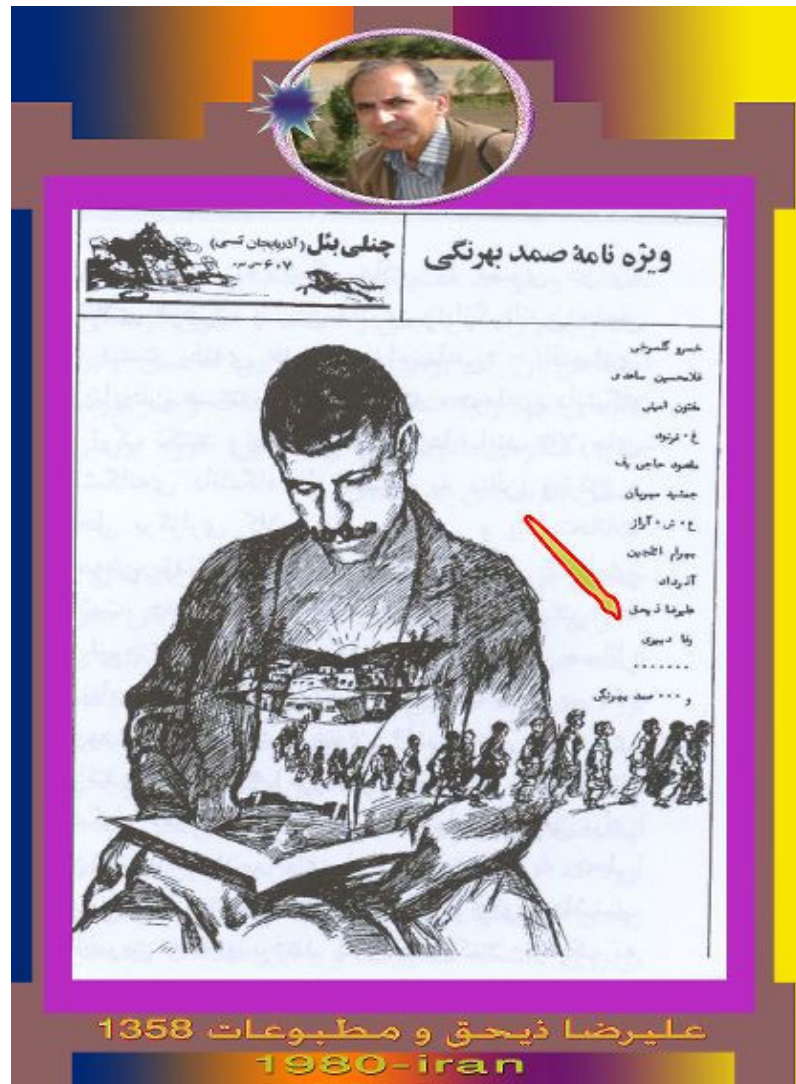
ايتگين اولدوز»

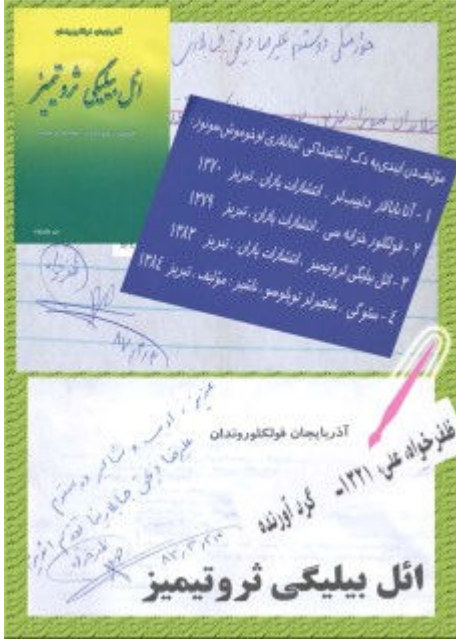
«عليرضا ذيق» منتشر شد جديد از اثری

عليرضا ذيق نويسنده اي پرکار است که نوشتن همراه و همزاد اوست. خامه او در آفرينش صحنه هاي تاريک و وهم آلود، قدرت خاصي دارد که داستانها و آثار قلمي بزرگان بنامي چون ساعدي را در ذهن ها تداعي مي کند، ايتگين اولدوز مجموعه اي از حکايت هايي هستند که با قلم اين نويسنده شهير به زيور طبع آراسته شده است.

ایتگین اولدوز (حکایه‌لر) نوشته علیرضا ذیحق (ع - آغ چایلی) انتشارات
زوفا، تهران، 58 صفحه، قیمت 1000 تومان
کتاب شامل 13 داستان جداگانه می باشد که به زبان ترکی و به سبکی
هنری به رشته تحریر درآمده است که در نوع خود کم نظیر است این کتاب
گنجینه‌ای از ضرب المثل، آتالارسوزی و... است که برگهایی از تاریخ و ادبیات
گذشته و حال آذربایجان را یادآور می شود.

* * *





Əli Zəfərxah

Əliriza Zihəq və Türkcə Qəzetlər

Əvrine Xoy

Bu həftəliyin hər numresində türkcə mətalibi olur. Bu həftəliyin yazarlar şurasının sədrində , görkəmli yazar və şair Əliriza Zihəqın adı , estandard möhur kimi bu qəzetin ana dilimiz və mədəniyyətimizə urəkdən bağlı olduğunu təzmin edir.

نقد و بررسی آثار، گفتگوها و یادداشتها

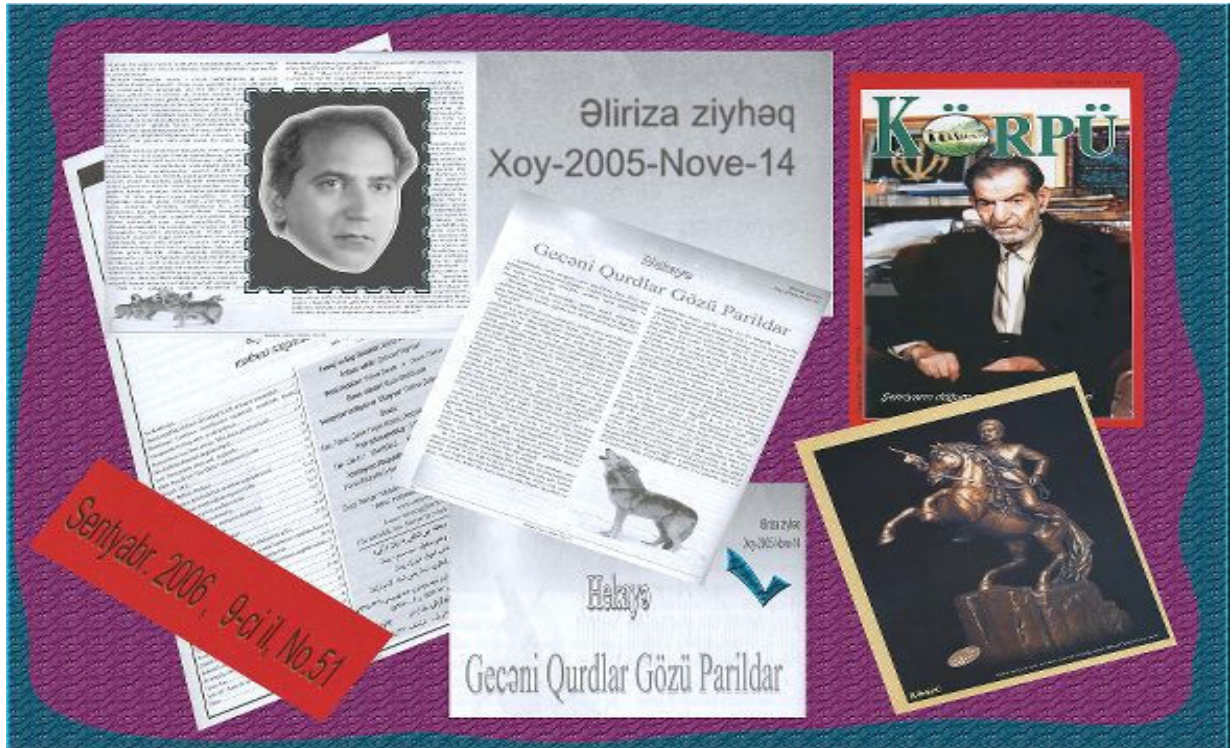
İlk nümərəsi 27-1-81(2002) də çıxdıqdan sonra , 19-1-82(2003) tarixli sayısından , Əlireza Zihəq bu qəzetin baş katibliyinə keçmişdir. 2004 nci ildən buyana Zihəq bu dərgidən kənara çəkilsədə arasıra yenədə əsərləri Əvrin də görsəniri.

Dədə Qorqud

Təbrizdə çıxmış aylıq dərgi, muəssis H.Ulduz idi və başyazar Əliriza Zihəq . İkinci numrəsi nin tarixi 12-6-59 (1970) . Xoya gələn 20nümərə.

Dədə Qorqud nəşriyyəsində bizim şəhrimiz Xoy danda iz var ıdı . Görkəmli yazar və şair Ə.Ağçaylı nin mətləb və şerləri də bu dərgi də çap olunurdu.*

* “El biligi sərvətimiz “ adlı kitabdən nəql oldu. Çap ili 2002.





Əli Hoseynzade (Daşqın)

Azərbaycan Yazarı Əliriza Zihəg

Əliriza Zihəg (Ə. Ağçayli) 1959 –nci ildə güney Azərbaycanın Xoy şəhərində anadan olub. Orta məktəbi Xoy da bitirdikdən sonra, Tehran universitəsində saykoloji sahəsində baş okul bitir miş. 1975 – nci ildən öz doğma dili türkcədə yazıb – yaratmağa başlamışdır. Onun hekayə uzrə " Azərbaycan gülüşü" adlı kitabı və ədəbi tənqid uzrə " Qaşqay el ədəbiyyati " kitabı 1981- nci ildə basılıb yayılmışdır. Bunlardan başqa, yazarın yaritlari, o bölumdən hekayə , çevirmə , habelə ədəbi tənqidləri ardcil olaraq Tehranda yayılan dərgilərdə çap olmuşdurş. İndi isə Ağçayli doğma türk ədəbiyyati ilə artıq maraq lanaraq zəngin yaritlar yaratmaqdadır.

1995

Qaynaq:

Alışiq kitabı - toplayan və redaktor : Əli Hoseynzade(Daşqın)

Çap ili 1995 Təbriz



Pərviz Yekani

Muasir Azərbaycan Şairlərindən : Əliriza Zihag

Əliriza Zihag bir şair və hekayə yazan dır ki gunəş ili 1338- ci ilində xoy şəhrində anadan olur.

Zihag azərbaycan nəşriyyatının tanınmış simalarındandır və ə "Dədə Qorqud" aylığının " 1979- 1981" - cı illərdə baş yazıçısı idi. Habelə "Keyhan" gündə liginin özəl " Ədəb və hunər " təhririyyesinin aktiv uzvy idi və yuz dən artıq məqalə , şeir,dəstan və çevirmə turkcə və farsca yayılan nəşriyyatda o cumlədən: Varlıq , Yol , Ulkər,Ark , İnqilab Yolunda, Məhd Azadi(Adinə adli özəl səhifələrində -Qasım Turkan ın baş yazar liqilə) və ...çap olubdur.

Uç türkə kitabın nəşri " Azərbaycan Guluşu , Qaşqay el Ədəbiyyatı ,Qulamheydər Dastanı" (1979- 1996 illər arasında) bu şair və yazıçının ədəbi çalışmalarından sayılır.

"Zəxme Şişə – Şuşə Yarası" Əliriza Zihəq in qısa hekayələrinin ilk toplusu olaraq 2000 –ci ildə Zufa nəşri tərəfindən yayılıb və " İtgin Ulduz" adlı türkə hekayələr məcmuə sidə yaxın gələcəkdə yayılacaqdır.

Örnək olaraq onun bir şerini burda gətirirəm:

Son parıltı

Dağlar nə qədər hundur olsada
Yəqin ki bir gun əriyər gedər
Ola bir gözəl gər ay parçası
Zamanla o da qəriyər gedər

Boranla kulək qışın şaxtasi
Qara ölkəni buruyər gedər
Boranlı qışın ardıca ilk yaz
Gələr qarları kuruyər gedər

Asdımla kəsdim tutdum diyəndə
Birgun dünyadan mələyər gedər
Yuzlərcə gözəl igit saçına
Fələk qar kulək ələyər gedər

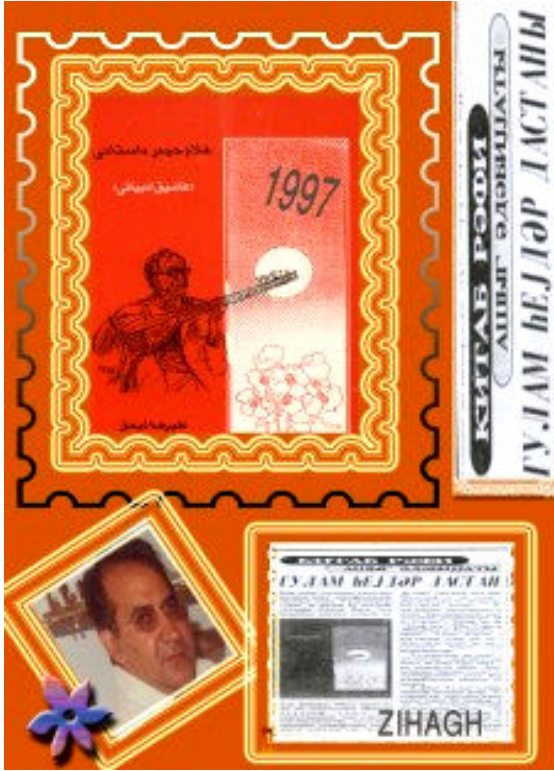
Coşan sel kimi insan himməti
Yixar zulməti suruyər gedər

Axan ulduzun son parıltısı
Sönər qəlbim dir çuruyər gedər

Əliriza Zihəq şeirdə və yazlda " Ağçaylı" adını intixab edibdir və şəfahi xalq ədəbiyyatında apardıqı tədqiqatlar daha artıq diqqətə layiqdir.

2000 – xoy





Kitab Rəfi

Aşıq Ədəbiyyatı

Qulam Heydər Dastanı

Yeni nəşr olmuş kitablar sırasında aşıq ədəbiyyatımızın numayəndəsi " Qulam Heydər Dastanı" da vardır. Bu kitabın müəllifi Əliriza Zihəq Xoy şəhərində anadan olmuş və orda yaşayır. Onun maraqlı yazı və məqalələri İranın müxtəlif qəzet və jurnallarında dərc edilir. Xüsusən Azərbaycan ədəbiyyatına böyük marağı olanlar onu yaxşı tanıyırlar .

Kitab " Azərbaycan aşıq yaradıcılığı və Qulamheydər dastanı başlığı ilə başlayır. Müəllif bu ön sözdə aşıq yaradıcılığı və dastalarımız haqqında yazır

:" ...Adını çəkdiyimiz dastanlardan başqa aşığı yaradıcılığı sırasında olmuş dastanlardan " Əhməd və İbrahim, Tahir və Zöhrə, Lətif şah, Şah Seyfulmülük, Məhəmməd və Guləndam, Qaçaq Kərəm və bir neçə ayrı dastanları da saymaq olar ki hələ o dastanlar dildə qalmış, vərəq üzərinə keçirilməmişdi.

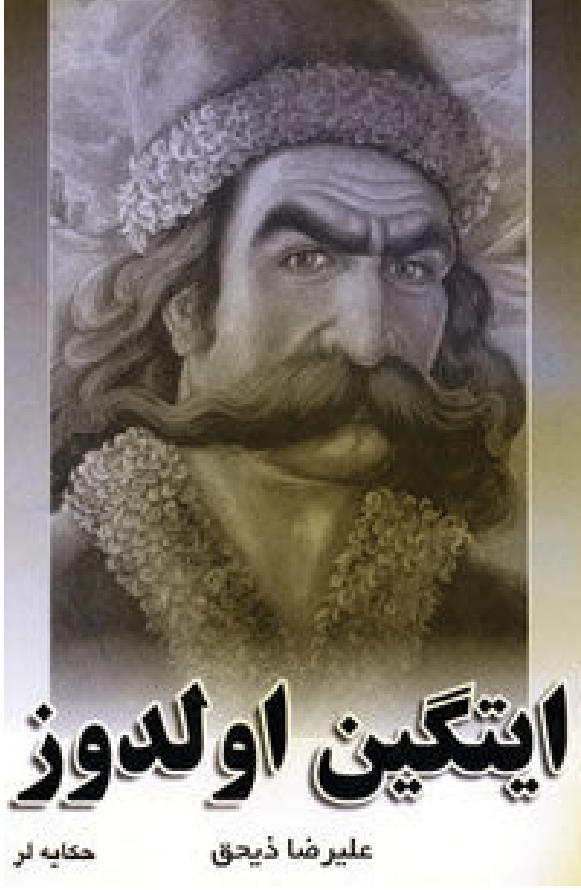
"Qulamheyər dastanı " da bu dastanlar sırasındaydı. Bu gözəl dastanı Xoylu aşığı Əslan və Urmulu aşığı Dehqanın ağzından eşidib qələmə alaraq ədəbiyyatımız üçün faydalı addımlardan birini atmış oldum."

Əliriza Zihəq "Qulam " kəlməsinin mənşəyi haqqında yazır : "... "Qulam" səfəvilər dövründə hərbi bir rütbə imiş. Bu vəzifəyə şahın ən etibar etdiyi və güvəndiyi şəxs təyin edilərmiş. Bu dastanda Heydər bəy saraya getdikdən sonra böyük bir dərəcə olaraq "qulamlar ağası heydər bəy" adlanır."

Biz Aliriza Zihəqə yaradıcılıq uğurları arzuluyaraq, yeni kitablarını səbirsiliklə gözləyirik.*

Qaynaq:

"KÖRPU" dərgisi . çərşənbəş . 3 Fevral. 1999—cy il N9



Murtəza Məcdfar

İtgin ulduzuun dunyaya sözu var

"Ə.Ağçayli" adi ilə şöhrət tapan "Əliriza Zihag", çağdaş azərbaycan ədəbiyyatının görkəmli siması və hekayə janrının qüdrətli yazarıdır. O 1979 –cu ildə , təbriz de buraxılan " Dədə Qorqud" aylıq ədəbi məcəlləsinin baş katibi və o nəşriyyəni buraxan " Huseyn Ulduz"un əməkdaşlarındanıdır. O,keçən 25 ildə, azərbaycan ədəbiyyati və folklorunun inkişafı yolunda yorulmadan çalışıb və müxtəlif əsərlər buraxmışdır. " İtgin Ulduz" isə, onun hekayələr məcmuəsidir və bu günlər tehranda nəşre " Zufa " təvəssut ilə çap

olmuşdur. Bu hekayələrin bir çoxu, vaxtilə 1979 və 1980 – inci illərdə çıxan "Koroğlu" və "Dədə Qorqud" məcəllərində çap olmuşdur və elə o günlərin hal- havasını daşıyır. Bu hekayələrin bir çoxunda satirik təmsilləri görürük. Zihəq hekayə yazmada ustadır. O farsca , həmdə turkcə yazır.

Onun " Zaxmeşie"(şuşə yarasi) adlı farsca hekayələr məcmuəsi, 2001 – də çap olmuş və mətbuatda alqışlar qazanmışdı. Həm də hllər bundan qabaq," Ağçaylı"nın " Azərbaycan Guluşu", "Qaşqay el ədəbiyyati" və " Ğulamheydər Dastani" adlı kitablarını görüb , oxuyub və dönə - dönə bəyənmişik.

Kitabın uz qabiği,Əliriza Zihəq kimi xoyly olan və dunya şöhrətli rəssam " Ustad Cəfər Nəcibi " nin çəkdiyi Koroğlu portrəsidir. Bəsərin gözəl və təsirli olduğuna baxmayaraq , kitabın içində ki 13 hekayə ilə , bağlılığı yoxdur. Bununla belə, kitabın çapi, kağızı və qaiğin qardunu əladır və yazılış babətindən , gözə çarpan bir yanlış yoxdur. Kitab 60 səhifə də çap olmuş və ona min tumən qiymət qoyulmuşdur.

" İtgın Ulduz" un tirajı 300 nusxədir. Bu tirajı görükdə , insan şərm edir. Mədəniyyət ocağı olan azərbaycanımızda, 10 milyondan çox insan yaşayır və iranda yaşayanların yarından çoxu turkcə danışirlar. Görəsən turkcə kitabların tirajını necə çoxaltmaq olar?

Zihəq muəllimə, muəllimçilik günlərinin son illərinidə uğurlu arxada qoymasına " quvvət olsun" diyirik və umid edirik gələn kitabı 300min nusxəli tiragla sizlərə tanitdlraq.



[zihagh@ yahoo.com](mailto:zihagh@yahoo.com)

Alireza Zihagq

Alireza Zihagq was born in Khoy in 1959. He came from a middle class family of modest circumstances.

From 1982 to 1986 , Zihagq lived in Tabriz and tehran, where he completed a bachelor's degree in Tehran at the University of Tehran and taught elementary and high school in Tehran and Khoy and in surrounding towns and villages.

Zihagq began writing fiction in the 1974 and his first short story , miracle of coins (Mojezeye Sekkeha) published in Girls &Boys (dokhtaran va pesaran) . His publication of short stories in magazines and literary journals and elsewhere in the early 1980's introduced him as a talent writer. His

establishment of Dada qurqud, the chief literary - humor journal of the day published in Tabriz, and his participation in literary circles in Tehran brought him a reputation in literary circles. Zihaqq's published books are:

Lost star

The tale of Golam Heydar

The tale of Ahmad and Adalat

Trib Literture of Qashqayii

Scare of glass

The bride of Nakhjvan

.....

Zihaqq has written many short stories and litrary articles in litrary magazines. His weblog is very active and you can read a lot of intresting articles and stories there. His weblogs address is: [www. Maral65.blogfa.com](http://www.Maral65.blogfa.com)





مطبوعات آزادیگان
۱۳۷۰ - ۱۳۳۰ شمسی

هشده آزادی

دانشنامه مطبوعات آزادیگان ۱۳۷۰ - ۱۳۳۰ شمسی
 : سعید جلیلی
 ات پیش از چاپ و لیترگرافی : کارگاه مهدآزادی - تبریز
 پ: مخالف - تبریز
 عاقلی : حیدریان - تبریز
 راز: ۳۰۰۰ جلد
 نشر: انتشارات مهدآزادی - تبریز / خیابان تربیت ، جنب بازار آزادی -
 صندوق پستی ۳۳۱۴ - ۱۳۳۵ ، ۵۱۳۳۵ ، تلفن ۶۵۰۲۱ ، فاکس ۶۸۸۹۰
 حق چاپ محفوظ
 چاپ اول: بهار / ۱۳۷۵



عنوان: همه قورقود
 نوع: ادبی ، اجتماعی ، سیاسی
 تاریخ انتشار: ۱۳۵۹
 فاصله انتشار: ماهانه
 محل انتشار: تبریز
 زیرنظر: علیرضا ذبیح (آغ جاییلی)
 سردبیر: حسین فیض الهی وحید
 (اولدوز)
 زبان: ترکی ، فارسی
 نهاد: آزادی و فارسی

تاریخ: بودقانلی
 قلم: دانش احمد
 (آغ جاییلی)

یورقان علی ابن حیدر استخوانی
علیرضا ذبیح و یار ادیب جلیلیک دنیاسی

۱۳۸۰ قورقود
 ۱۳۷۰ قورقود
 ۱۳۶۰ قورقود
 ۱۳۵۰ قورقود
 ۱۳۴۰ قورقود
 ۱۳۳۰ قورقود
 ۱۳۲۰ قورقود
 ۱۳۱۰ قورقود
 ۱۳۰۰ قورقود
 ۱۲۹۰ قورقود
 ۱۲۸۰ قورقود
 ۱۲۷۰ قورقود
 ۱۲۶۰ قورقود
 ۱۲۵۰ قورقود
 ۱۲۴۰ قورقود
 ۱۲۳۰ قورقود
 ۱۲۲۰ قورقود
 ۱۲۱۰ قورقود
 ۱۲۰۰ قورقود
 ۱۱۹۰ قورقود
 ۱۱۸۰ قورقود
 ۱۱۷۰ قورقود
 ۱۱۶۰ قورقود
 ۱۱۵۰ قورقود
 ۱۱۴۰ قورقود
 ۱۱۳۰ قورقود
 ۱۱۲۰ قورقود
 ۱۱۱۰ قورقود
 ۱۱۰۰ قورقود
 ۱۰۹۰ قورقود
 ۱۰۸۰ قورقود
 ۱۰۷۰ قورقود
 ۱۰۶۰ قورقود
 ۱۰۵۰ قورقود
 ۱۰۴۰ قورقود
 ۱۰۳۰ قورقود
 ۱۰۲۰ قورقود
 ۱۰۱۰ قورقود
 ۱۰۰۰ قورقود

۲۱۳ - دهده قورقود

نوع : ادبی ، اجتماعی ، سیاسی ،
 صاحب امتیاز : حسین فیض الهی وحید (ملقب به اولدوز)
 مدیر مسئول : حسین فیض الهی وحید -
 سرپرست ، ناظر : علیرضا ذبیح (آغ جاییلی) ،
 سردبیر : علیرضا ذبیح ،
 تاریخ انتشار : ۱۳۵۹ ش (۱۹۸۰ م / ۱۳۰۰ ق) ،
 فاصله - ترتیب انتشار : ماهانه (ماهنامه) ،
 محل انتشار : تبریز -
 زبان : ترکی ، فارسی ،
 نشانی (+ تلفن) : صندوق پستی ۷۹۶/۲۷ ، تلفن دفتر نشریه ۶۳۴۴۳ ، منزل ۶۸۸۸۸ -
 بها - اشراک : تک شماره ۵۰ ریال ،
 تیراژ : ۱۰۰۰۰ نسخه -